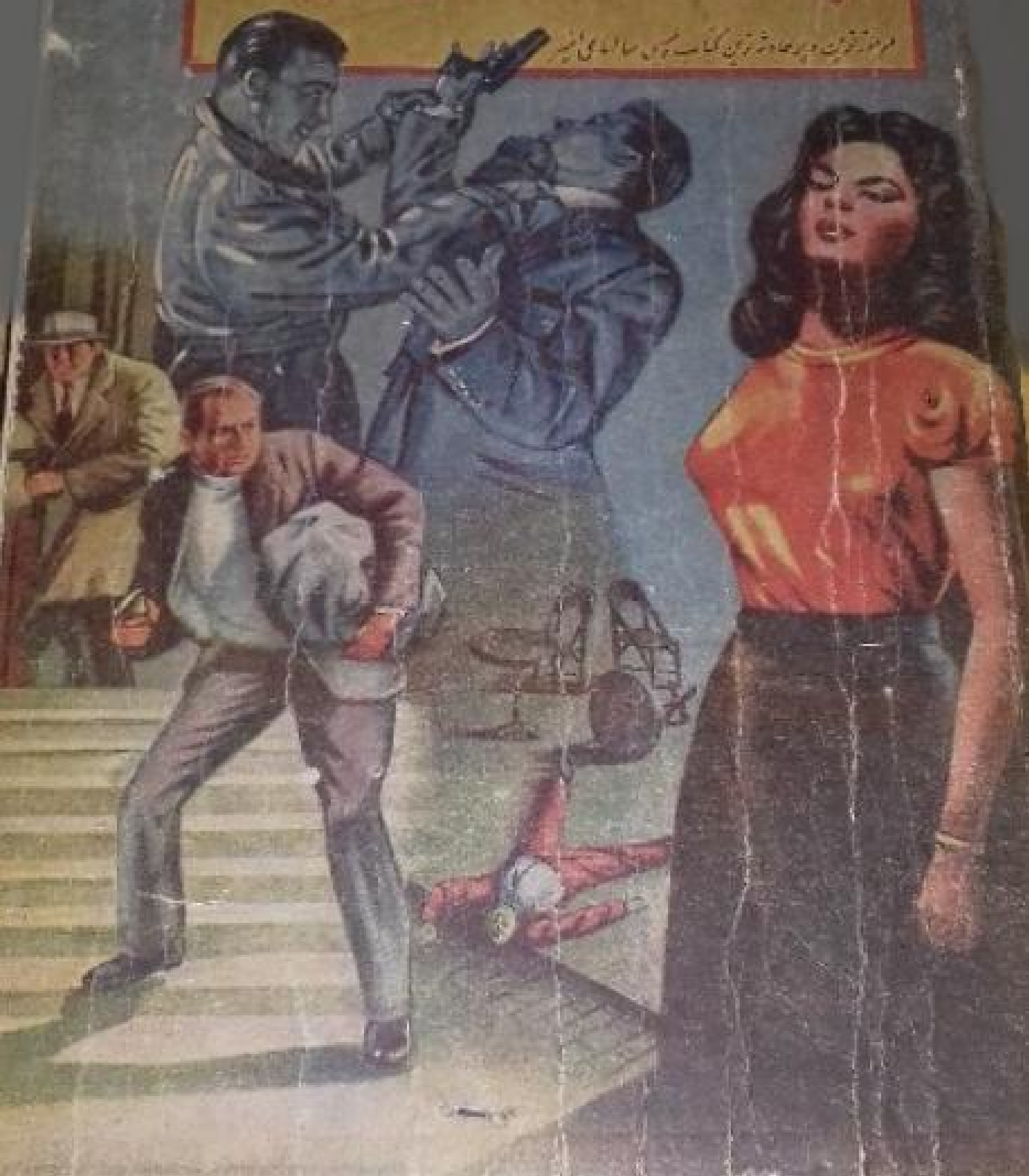


جانی دیکشنر سیاه

مؤلف: دکتر محمد علی شمس الدین / ترجمه: دکتر محمد علی شمس الدین



جانی دستکش سیاہ

پا

ثانیہ خوفناک

بزرگترین کتاب جنائی ، پلیسی ، پر حادثہ و رموز کہتا بحال

در دنیا منتشر شدہ

اثر :

جیمز ہادلے چیز

ترجمہ :

ہوشنگ انصاری

کانون انتشارات جامی

جنایت مرموز

باد شدیدی درجاده «جرالت» واقع مابین کوههای آلپ (حدفاصل بین فرانسه و ایتالیا) میوزید - در سایه قله من بلان . درجاده باریکی که از اطراف دره های ژرف و یخچالهای بزرگ احاطه شده بود مردی کوتاه قد که بسته نسبتاً بزرگی بر پشت بسته و يك عدد عصای مخصوص اسکی در دست داشت بسرعت پیش میرفت و امواج تاریک شب را از هم میشکافت . تنها بود پیاده راه میرفت و از چشمانش آثار ترس هویدا بود . بسرعت با آخرین نقطه جاده رسید و پیچی خورده به دره «جرالت» سرازیر شد . ماه با اشعه طلائی خود اطراف را روشن کرده و یخهای متبلور دره بر اثر آن درخشندگی مخصوصی یافته بودند . ناشناس با چشمانی که از شدت ترس از حلقه خارج شده بود بعقب برگشت چند لحظه امتداد جاده ای که آمده بود از نظر گذرانده آنگاه در حالیکه گاهی با صدای بلند وزمانی با آهنگی کوتاه زمزمه میکرد بخود گفت : مطمئناً چندان دور نیستند !

بعد نظری به بسته ای که پشت بسته بود افکند گوئی میخواست اطمینان حاصل کند که محتویات آن در جای خود سالمند . پس از آن دوباره بسرعت هرچه تمامتر شروع به پائین رفتن از دره «جرالت» که عمق آن سیصد متر بود نمود و امیدوار بود هرچه زودتر از آن عبور کرده خود را به «چامونینکس» برساند و از آنجا تغییر راه داده خود را از شر تعقیب کنندگان خویش رهائی دهد دیگر توقف نکرد ، جرأت نداشت بیش از آن بعقب نگاه کند - چند لحظه بعد بیشتر از نصف دره را پیموده بود .

در آنجا ، در میان آن دریای عظیم یخ ، ناشناس در حالیکه بسرعت

نفس میکشید بایستاد ، بعقب نظر افکند و ناگهان فریاد خفیفی از گلویش خارج شد . برف بآرامی می بارید و او میتواندست بكمك اشعه ماه شب سه نفر را در جاده مشاهده کند پس درحالی که دندانهایش از شدت سرما تکان میخوردند بزحمت اعضای خود را بکار انداخت پشت بصخره ها نمود و دوباره شروع به پیشروی کرد ولی چند دقیقه بعد به توده های عظیم برف که راه را بر او مسدود ساخته بودند برخورد و باحالتی تب دار شروع به جستجو کرد تا پل ثابتی از برف را پیدا نمود و بحرکت ادامه داد . در همان موقع چیزی در چند قدمی او در میان توده برف فرو رفت ، ناشناس تبسم تلخی که حاکی از ناتوانی او بود بر لب راند و نظری بعقب افکند ، تنهایی از آن سه تن در بالای کوه دیده میشد و مطمئناً هم او تیر را بوسیله رولور بیصدا بطرف وی خالی کرده بود . دو تعقیب کننده دیگر به سرعت پیش میآمدند . مرد کوتاه قد با صورتی پریده رنگ براه خویش ادامه داد از توده های عظیم برف ، از گودالهای بزرگ و از راههای صعب العبور گذشت و امیدوار بود که بتواند از چنگ آنان خلاصی یابد اما ناگهان خود را در مقابل دیوار ضخیم و بلندی از یخ یافت که بپور از آن بهیچ وجه میسر نبود ! آنوقت حس کرد که پایان کار نزدیک میشود . پشت بدیوار نمود و گوش فراداد ، اکنون میتواند صدای حرکت آنها را در روی یخهای بشنود ! مرد کوتاه قد از حرکت باز ایستاد رولور از دستش رها شد و با کمری خمیده اعضای متشنج و از کار افتاده بزمین افتاد ! همانوقت صدای خنده وحشیانه ای سکوت را درهم شکست مردی که تیر را رها کرده بود نمایان شد و درحالی که بارفیکش بشوی جسد بیجان مرد کوتاه قد پیش میرفتند گفت : دیدی ؟ آخر او را شکار کردم !

چند لحظه بعد قاتل بادهستهای خویش کوله پشتی مقتول را باز کرده محتویاتش را بر روی یخها ریخت در همین موقع سومی نیز به آنها ملحق شد .

- اوه ؟

این کلمه ناگهان از دهان قاتل خارج شد و بجعبه سبز رنگ مربع شکلی که برای خاطر آن مدتها شکار خود را دنبال میکرد خیره شد چند لحظه بعد آن را باز کرده نظری وحشیانه به محتویاتش افکند : از چشمانش برق مخوفی بیرون جست ، پس از آن خنده آرامی نمود کوله پشتی خود را باز کرد

و با احتیاط تمام جعبه را در آن نهاد . در همین موقع صدای یکی از آندوگه
ناظر عملیات وی بودند بگوش رسید :

- راجع باو چه میگوئی ؟

قاتل در حالیکه بسرعت نفس میزد از جا برخاست ستارگان هنوز در
آسمان چشمك میزدند اما نخستین شعاع خورشید از طرف خاور طلوع
کرده بود .

- «داگن» كمك كن تا اورا بگودالی بیاندازیم دره «جرالت» هیچ
گاه محتویات خود را بیرون نخواهد داد . ،

بعد قدری تأمل نمود چون «داگن» پیش آمد بسخن ادامه داد :
لا اقل مطمئنم که تا چند سال دیگر این راز محفوظ خواهد ماند آنوقت هم:

حرف خود را قطع نمود ۰۰۰ هر سه بکار مشغول شدند

ساعتی بعد ، زمانی که روز آغاز شد ، دره «جرالت» امانت خود را

در دل خویش نگاهداری میکرد !

آغاز داستان

فصل اول: در اضطراب و وحشت

«سکستون بلاک» کار آگاه مشهور کبریتی آتش زده پیپ زیبایی خود را روشن کرده در صندلی راحتی فرو رفت و زمزمه نمود :
- باز هم بخانه آمدم !

«تینگر» معاون جوان و خوش قیافه کار آگاه در حالیکه از پنجره اطاق کار منظره خیابان «بیکر» را نگاه میکرد سری تکان داد و گفت : بلی ، مادام «باردل» نیز از آمدن ما بسیار خرسند است .

«سکستون بلاک» تبسمی نمود گفت . مادام «باردل» زن بسیار خوبی است . او «تینگر» بر حسب درخواست اداره آگاهی لندن چند هفته برای کشف رازی مسافرت کرده و در این مدت تقریباً تمام انگلستان و اسکاتلند را پیموده بودند تا آنکه در ادنبورگ بر جانی فائق آمده او را گرفتار ساختند و بمنزل کار آگاه مراجعت کردند

مادام «باردل» صاحبخانه که زنی فربه و دارای گونه‌هایی چون سیب سرخ بود و از مراجعتشان فوق العاده خرسند شد و این خوشحالی تنها یک دلیل داشت و آن این بود که مادام «باردل» ، «تینگر» را دوست میداشت ! در این موقع ضربه‌ای بدر نواخته شد و مادام «باردل» در حالیکه یک گیلان ویک سینی محتوی دوا را حمل میگردد داخل شده شیشه راروی میز گذارد و با قیافه‌ای جدی روبه «سکستون بلاک» نموده گفت : «تینگر» در اثر این مسافرت سرماخورده است ، و من اطمینان دارم که شما کاملاً از او مواظب نکرده‌اید پس از آن گیلان را از دوا بر کرده گفت : آقای «تینگر» بفرمائید

این دوا را بنوشید .

«تینگر» که میدانست مادام «باردل» دواهای قدیمی استعمال میکند گفت : خیر ، من کاملاً سالم خوب است و احتیاجی بدوا ندارم .
خانم «باردل» آمرانه جواب داد : شما باید از داشتن من شکر گذار باشید ، در این موقع نمیتوان بزرگام اهمیت نداد ، آنرا بنوشید !
«تینگر» ناچار محتویات کیلاس را در دهان ریخت - در همین موقع چشم خانم «باردل» به پالتو بارانی وی افتاده گفت : اینهم کثیف شده است ، باید شسته شود .

«تینگر» با عجله گفت : خیر ؛ خیر خوب است ، لازم بشستن نیست اما مادام باردل باین صحبتها گوش نمیداد و با دقت مشغول تفحص پالتو بارانی بود و آنکه موفق به یافتن لکه ای نشد . معیناً سوراخ مدوری را که در اثر اصابت تیر در واقعه اخیر در حوالی شانه ایجاد شده بود یافت و نفس زنان گفت : آقای «تینگر»

«تینگر» نظری به سکستون بلاک نموده گفت : خانم مضطرب

نباشید این

مادام باردل صحبتش را قطع کرده گفت : چند مرتبه بشما گفتم مواظب آتش سیگارتان باشید ، ببینید چگونه يك پالتو بارانی نو را از بین برده اید ! شما باید بیش از اینها مواظب خود باشید .

«تینگر» نیز مثل اینکه مرتکب خطائی شده باشد سر بر زیر انداخت و پیش خود فکر میکرد اگر مادام باردل حقیقت را میدانست چه میگفت . در همین موقع صدای زنك در خانه بگوش رسید و خانم باردل برای باز کردن در بیرون شتافت «تینگر» نیز در حالیکه بطرف پنجره پیش میرفت گفت : گمان می کنم واقعه تازه ای رخ داده باشد ، من هنوز خستگی این مسافرت از تنم خارج نشده است .

«بلاک» در حالیکه حلقه های دودی را که از دهانش خارج میشد نگاه

میکرد جواب داد : خدا کند اینطور باشد ، کار نمك زندگی است !
چند لحظه بعد خانم (باردل) در حالیکه کارتی در دست داشت با طاق وارد شده آنرا به «بلاک» داد و مشارالیه با صدای بلند چنین گفت : (مادموزال رزالپند گرانت)

پس از آن روبه مادام « باردل » نموده گفت : لطفاً اورا وارد کنید .
 يك دقيقه بعد « رزاليند گرانٹ » باطاق وارد شد . مشاراليه دوشيزه
 ای بود نوزده ساله کلاه کوچک و موهای سیاهش بروجاهت اوميافزود . چند
 لحظه از بلاک بسوی « تينگر » و از تينگر بسوی کار آگاه نظر نمود تا آنکه
 چشمانش بر روی هيکل بلند و چهارشانه « سکستون بلاک » توقف کرد و پرسید
 شما آقای « بلاک » هستيد ؟

کار آگاه متبسمانه جوابداد : بلی .

بعد قدری توقف کرده و پس از چند لحظه ادامه داد . گمان میکنم مادموازل
 آمده اند بنده را برای حل مشکل خویش دعوت کنند .

« سکستون بلاک » صبر کرد تا دختر جوان روی صندلی که « تينگر »
 برای مشارالیهها آورده بود نشست آنگاه بصحبت ادامه داد .

— مادموازل ، این آقا دستیار بنده هستند و شما ميتوانيد در مقابل
 ایشان با آزادی صحبت کنید مطمئن باشید که صحبتهای شما چون رازی پنهان
 خواهد ماند .

مشاراليه گفت : واقعا هم راز عجیبی است ، از آمدن من باینجا هیچکس
 حتی برادر هم آگاه نیست ، او این قضیه را شوخی می پندارد .

« بلاک » سؤال کرد : این قضیه که برادران آنرا شوخی تلقی می
 کند چیست ؟

« رزاليند گرانٹ » کیف دستی خود را باز کرده پاکت سفیدی از آن
 بیرون آورد و در حالیکه آنرا به « سکستون بلاک » نشان میداد بآهستگی گفت
 این است .

(بلاک) نظری بیاکت افکنده چنین خواند : (کینلی وستلی هاوس)
 « کنیت گرانٹ »

آنگاه رو بدوشيزه جوان نموده سؤال کرد : « کنیت » نام برادر
 شما است ؟

دختر سر را بعلامت مثبت تکان داد . کار آگاه گفت : از مهر پستخانه چنین
 معلوم میشود که این نامه در خود « کینلی » پست شده و دودروز قبل بشمارسیده
 است اجازه میدهید محتویاتش را ببینم ؟

دختر جوان سرراتکان داده گفت : خواهش میکنم .
(بلاک) کاغذ تا شده ای را که در پاکت بود بیرون آورده آنرا باز کرد و چشمش بچهار کلمه زیر که با حروف درشت و با گچ سیاه نوشته شده بود افتاد :

« یکنفر را خواهم کشت » !

بلاک نامه و پاکت را بدقت معاینه نموده گفت : نشانی بامر کب نوشته شده است .

بعد روبه دوشیزه جوان نموده پرسید : آیا این خط و امضاء بنظر شما آشنا نیست .

- خیر ، همانطور که میگوئید اینرا دوزخ قبل دریافت کردیم بعلاوه این سومین نامه است .

- دوتای دیگر را چه موقع دریافت کردید ؟

اولین نامه را ده روز قبل ، دومی را سه روز بعد از آن ، و این یکی نیز .
- آیا هر سه همین مضمون را داشتند ؟

- آه خیر ! در اولی این جمله : (یکی از شمارا خواهم کشت) و در دومی جمله : (من بجستجوی شکار خود میآیم) نوشته شده بود . اما هر سه با گچ سیاه نوشته شده و مهر (کینلی) را داشتند .

دختر جوان قدری صبر کرد ، بعد در حالیکه به سکستون بلاک خیره شده بود ادامه داد : بنظر شما مقصود از این عمل چیست ؟ برادرم آنرا شوخی می پندارد اما من .

کلر آگاه صحبتش را قطع کرده پرسید : آن دو نامه دیگر چه شد ؟

- آنها را برادرم در آتش انداخت .

- بسیار خوب آیا هر سه بنشانی برادران فرستاده شده بود ؟

- بلی

- آیا مشارالیه حدس نمیزند فاعل این کار کیست ؟

- خیر ، اوهم مانند من بی اطلاع است .

- آیا برادران از شما یزرگتر است ؟

- بلی ، او بیست و چهار سال دارد ، پدر و مادر ما مرده اند - در حقیقت

(کنیت) نابرداری من است ، زیرا پدرم دوزن داشته است .
 - آيا شما و برادران تنهادر (هامپشایر) زندگی میکنند ؟
 - بلی ، اما فعلایکی ازدوستان پدرم بنام دکتر (تمپل) که برای چندماه بانگلستان آمده است نیز با ما است .
 - آه ! آيا دکتر (تمپل) نیز در این مدت که نامه ها میرسید با شما بود .

- بلی او روزی که اولین نامه رسید به خانه ما آمد . وی در (کانتیننت) درحوالی جبال آلپ نزدیک (چامونیکس مرزفرانسه واسپانیا مسکن دارد . سکستون بلاک زمزمه کنان گفت : چه جای خوبی ، در دامنه قله (من بلان) ..

پس از آن برای بار دوم بنامه نگاهی نموده گفت : این نامه زندگی یکنفر را تهدید میکند زیرا بطوریکه ازمضمون آن برمیآید مقصود برادر شما نیست و چنین بنظر میآید که زندگی یکی از اهالی خانه شما مورد تهدید است شاید مقصود دکتر (تمپل) باشد .

- دکتر نیز مانند برادرم گمان میکند مقصود نویسنده شوخی است با این حال عقیده دارد که باید پلیس را آگاه کرد اما برادرم مانع میشود .
 - مادموازل (گرانٹ) شما کار بسیار عاقلانه ای کردید که موضوع را بمن اطلاع دادید ، گرچه ممکن است همانطور که برادران تصور میکنند مقصود نویسنده شوخی باشد معینا گمان میکنم این قضیه بیش از آنچه تصور میروند قابل اهمیت است .

(بلاک) متفکرانه از جابر خاسته مشغول قدم زدن شد و (رزالیند) درحالی که باو نگاه میکرد گفت : امیدوارم مرا ترسو نخوانید ممکن است این قضیه يك شوخی بیشتر باشد .

(بلاک) گفت : شاید اینطور باشد ، اما مادموازل آيا میتواند عذر موجهی برای ورود ما بخانه خویش بیان کنید ؟

مشارالیه فریاد زد . آه ، بلی ! در خانه ما آثاری از تمدن رم قدیم موجود است و تا کنون نیز چند تن از باستان شناسان برای تماشا بدانجا آمده اند ممکن است من برادرم چنین بگویم که شمار در منزل یکی از رفقا ملاقات کرده و چون

مایل به دیدن آثار قدیم دیدم برای يك هفته بآنجا دعوتتان کردم، گرچه این قسمت دروغ است اما . .

(سکستون بلاک) متبسمانه گفت: کافی است، مادموازل! من و دستیارم فردا بدانجا خواهیم آمد.

دوشیره جوان نفس عمیقی کشیده گفت: آه! نمیدانم چگونه از شما تشکر کنم.

چند لحظه بعد تینکر از مشایعت دختر جوان مراجعت کرده پرسید: آقا عقیده شما در این باب چیست؟

پس از آن نامه را برداشته مشغول معاینه آن شد . . . (سکستون بلاک) چند لحظه ساکت بود: پس از آن جواب داد: در پشت این پرده اسراری نهفته است من اطمینان دارم که برخلاف عقیده (کنیت گرانث) این نامه را جهت شوخی ننوشته‌اند و مقصود نویسنده (رزالیند)، برادرش و یا دکتر (تمپل) است.

آنگاه نامه را از تینکر گرفته گفت: این نامه مضمون عجیبی دارد، و من مصمم شده‌ام که برای خاطر (رزالیند) باین کار مشغول شوم! فردا بآنجا خواهیم رفت زیرا من میل دارم (کنیت گرانث) و دکتر (تمپل) را ملاقات کنم.

پس از آن نامه را تا کرده در جیب گذارد و قیافه عجیب و متفکرانه‌ای بخود گرفته گفت:

- من اطمینان دارم که (رزالیند) احتیاج مبرمی بمادارد.

فصل دوم: جنایت در تاریکی

«وستلی هاوس» ساختمانی بزرگ و قدیمی بود که در یک کیلومتری کینلی و در میان (هامپشایر) قرار داشت. عصر روز بعد اتومبیل سکستون بلاک در میان باران خفیفی که تازه آغاز شده بود در مقابل «وستلی هاوس» نمایان شد به مجرد اینکه تینکرا اتومبیل را نگاهداشت.

(رزالیند) با عجله بیرون آمد و متبسمانه دست کارآگاه و دستیارش را فشرد گفت: از دیروز تا بحال با خود فکر میکردم که برای یک چیز جزئی مزاحم شما شده‌ام.

بلاک با خوشحالی جواب داد: امیدوارم اینطور باشد... اما فراموش نکنید که نام من (سوتن) است و با خواهرزاده‌ام بدیدن شما آمده‌ام زیرا بهتر است فعلاً نام حقیقی من مکتوم بماند.

دوشیزه جوان آنها را بخانه راهنمایی کرد. چون بسالن داخل شدند دری که در مقابل آنها بود باز شده جوانی بدرون آمد -

رزالیند گفت این: «کنیت» برادر من است... «کنیت» ایشان آقای

«سوتن» هستند.

«کنیت گرانٹ» آرامی بطرف آنان پیش رفته و تنها دو کلمه زیرا را رابر زبان راند.

- او، آقایان!

«کنیت» جوانی بود نسبتاً خوش قیافه دهانش خیلی گشاد، گونه هایش لاغر، مویش سیاه کفش نظیفی برپا داشت، باهستگی با وضعی که مهمان نوازی از آن هویدا بود گفت: آقای «سوتن» بطوریکه خواهره میگوید شما مایل بدیدن آثار قدیمی ما میباشید.

«سکستون» جوابداد : بلی ! منزل شما خانه ای قدیمی و قابل تحسین است.
«کنیت گران» روی ترش کرده گفت : برعکس من هیچ از آن خوشم
نمی آید ، چندی قبل میخواستم آنرا بفروشم اما این روزها کسی خانه های دور
افتاده را نمیخرد ...

پس از آن از اطاق خارج شد و آنها را تنها گذاشت .
هو اتاریك شده بود . . (بلاك) و (تینكر) باتفاق (رزالیند) از مشاهده
آثار قدیمی خانه مراجعت کرده : دكتر «تمپل» را با كنیت در سالن یافتند -
«گران» آنها را بیکدیگر معرفی کرد و دكتر «تمپل» با لهجه ای که كاملاً
انگلیسی نبود از (بلاك) احوال پرسی نمود ظاهر وی نیز با انگلیسها شباهتی
نداشت - مشالیه مردی بود بلند قامت ، قدی خمیده ، صورتی کشیده و
ریشی سیاه رنگ داشت و از قیافه اش آثار شجاعت هویدا بود - در موقع صرف
شام (كنیت) ساکت بود اما دكتر (تمپل) و (سکستون بلاك) مشغول صحبت
بودند - «بلاك» پس از آنکه بصحبت های دكتر گوش داد سؤال کرد : آقای
دكتر ، بنابراین شما روسی هم میدانید ؟

دكتر سر را بعلامت مثبت تكان داد و گفت : بلی (آقای سوتن) من از سه
سالگی تظاهرات انقلاب در روسیه زندگی میکردم و در ابتدای شروع جنگ
موفق به فرار شدم .

پس از آن متبسمانه نظری به «رزالیند» نموده گفت . اولین مرتبه ای
که (رزالیند) را ملاقات کردم در روسیه بود . و آن موقع درست يك هفته از
تولد او میگذشت . . اینطور نیست (رزالیند) عزیزم ؟
دختر جوان خنده کنان جوابداد : باید اقرار کنم که هیچ این قسمت را
بیاد ندارم زیرا در آن موقع بسیار كوچك بودم .

بلاك پرسید : پس مادموازل در روسیه تولد یافته اند ؟
(رزالیند) پاسخ داد بلی : مادر من روسی بوده ، من طفل كوچکی بودم
که انقلاب شروع شد و ما روسیه را ترك کردیم .

قدری تأمل کرد و بعد باحالتی اسفناك به صحبت ادامه داد : چندی
بعد مادرم جهان را وداع گفت . افسوس که حتی نمیتوانم قیافه او را در
نظر مجسم کنم .

ضمن صحبت کار آگاه دریافت که رزالیند نیز دو سال قبل فوت کرده است چند دقیقه سکوت برقرار بود آنگاه بلاک روبه تمپل کرده گفت : آقای دکتر شنیده ام شما در «چامونیکس» مسکن دارید ، جای خوبی است ، من از این گونه نقاط خوشم می آید .

دکتر تمپل گفت : بلی ، اگر انسان یکدهمه بآنجا رود ترك كردن آن برایش دشوار است ، من در آنجا کلبه کوچکی در حوالی دره (جراالت) ..
 سرعت کلام خود را قطع کرده سر بگردانید و با عجله گفت : آن

چه بود ؟

(کنیت گرانٹ) باخونسردی جوابداد : من چیزی نشنیدم

تمپل گفت : اینطور نیست . من اطمینان دارم که صدای پائی در عقب پنجره شنیدم .

پس از آن از جابر خاست بطرف یکی از پنجره ها پیش رفت و پرده را عقب زده به بیرون نگاه کرد : باران از حرکت ایستاده بود و باد خفیفی درختان جنگل کوچکی را که آنطرف باغ قرار داشت بحرکت در آورده بود ... چیز سفیدی در کنار پنجره نظردکتر را جلب کرد باعجله پنجره را بالا زده و فریاد کرد : نگاه کنید !

«سکستون بلاک» بتندی از جابر خاست «تینکر» و «کنیت گرانٹ» نیز اورادنبال کرد بطرف پنجره شتافتند - تنها (رزالیند) باقیافه ای افسرده و رنگی پریده در جای خود بیحرکت ماند و با هستگی سؤال کرد : چه خبر است «کنیت» جوابداد : نمیدانم شاید ..

اما حرف خود را قطع کرده مشغول نگا کردن به چیزی که نظردیگران را جلب کرده بود شد - شیئی مزبور چاقوئی بود که کاغذی بر سر آن نصب شده و نوکش در وسط چهارچوبه پنجره فرو رفته بود - «تینکر» نفس عمیقی کشید ... روی کاغذ نامبرده با گچ سیاه عبارت زیر نوشته شده بود :

من برای اجرای مقاصد خود آمده ام

در همان موقع چیزی در میان بوته ها نظر (تینکر) را جلب کرده فریاد

زد : آه : شخصی آنجاست !

دکتر «تمپل» باعجله گفت : اورا دنبال کنید !

(سکستون بلاک) و «تینکر» پائین پریده بسرعت بنای دویدن را گذاردند ، «کنیت گران» نیز پس از لحظه ای تردید آنها را دنبال کرد همان موقع شبیح سیاه پوش درمیان بوته ها نا پدید شد - «رزالیند گران» باعجله بطرف پنجره آمد ، نامه را مشاهده کرد . مضمون آنرا خواند رنگ از رویش پرواز کرد و خود رادر آغوش دکتر «تمپل» انداخت - دکتر بتندی گفت : نترس ، عزیزم . بازهم همان اححق شروع بکار کرده است ، آن ها او را تعقیب خواهند کرد !

پس از آن مشارالیه را روی صندلی خوابانیده بطرف پنجره پیش رفت باحالتی عصبانی چاقورا از چوب جدا کرده باکاغذ روی میز گذارد و گفت : رزالیند ، این عمل يك ، موخی بیش نیست اما قدری از حدود معمول تجاوز کرده است خوب بود «کنیت» پند مرا پذیرفته به پلیس خبر داده بود . قیافه (تمپل) ازدیدن عبارت کاغذ تیره شد و رزالیند شنید که یکبار آن را بلند تکرار کرد . پس از آن دکتر بسرعت بطرف پنجره رفت گوئی میخواست دیگران را دنبال کند اما منصرف شده بطرف (رزالیند) پیش آمد و گفت : «رزالیند» شجاع باش .

«رزالیند» باهستگی پاسخ داد : خیر ؛ من حس میکنم که یکی ازما درخطر بزرگی وانه است

درهمین موقع «کنیت» نفس زنان وارد شده غرش کنان گفت : فرار کرد از نظرناپدید شد

(رزالیند) فریاد زد : پس دیگران کجاستند ؟

- بدنبال او میگردند

قددی صبر کرده بعد پرسید . «تمپل» عقیده شما چیست

(کنیت) سیگاری روشن کرده . باحالتی که ضعف زیاد اورا نشان می داد شروع به آتماشای باغ کرد . (تمپل) باهستگی گفت : خیلی اسرار آمیز است ومن سهم خود خیلی حیرانم
دراین موقع (بلاک) و (تینکر) باطاق داخل شدند و (کنیت گران)

سؤال کرد : آیا گمان نمیکنید دوباره از راه دیگری بخانه مراجعت کرده باشد مسلماً میخواهند نقشه خود را درباره یکی از اهالی خانه عملی نماید . حرف خود را قطع کرد . . فریاد کوچکی از دهان (رزالیند) شنیده شد و هر چهار نفر سرعت باطراف نگاه کردند - این مرتبه فریادی که از ترس حکایت میکرد از (کنیت) شنیده شد مشارالیه با دهان باز و صورتی پریده رنگ به در اطاق خیره شده بود - در بآهستگی و بدون صدا چند سانتیمتر باز شده دستی که دستکش سیاهی آنرا پوشانیده بود بدرون آمده در یک چشم بهم زدن تکه چراغ را یافت و اطاق را در تاریکی فرو برد - (سکستون بلاک) با عجله به طرف در پیش دوید اما قبل از آنکه بآن برسد نور شدید یک چراغ جیبی چشمانش را خیره ساخت و کار آگاه در پرتو آن ، دستی را که بوسیله دستکشی سیاه پوشیده و رولوری بین انگشتانش دیده میشد تشخیص داد - در همین موقع صدائی مستهزانه گفت : حرکت مکن !

«سکستون بلاک» بآهستگی توقف کرد : و ناشناس بصحبت ادامه داد

- با کوچکترین حرکت حکم قتل خویش را امضاء خواهی کرد !

چند لحظه بعد چراغ جیبی خاموش گردید و «سکستون بلاک» مشغول مالش چشمان خویش شد ، همانوقت صدائی بگوش رسید - بلاک بآهستگی بطرف آن پیشرفت اما یک لحظه بعد باد شدیدی از پنجره به بازمانده بود بدرون وزید و صدای بامحوشد .. در آنموقع فریاد خفیفی از پشت سر بگوش رسید و کار آگاه صدای « کنیت » را تشخیص داد - یکبار دیگر نیز آهنگ پاشنیده شد پس از آن دوباره باد شروع و جز صدای آن چیزی به گوش نرسید . « بلاک » از جیب خود رولوری بیرون آورد ، اما تاریکی مانع از آن بود که چیز را تشخیص دهد - او میدانست که مرد دستکش دار همان کسی است که قبلاً او را تعقیب کرده بودند ، بآهستگی بطرف انتهای اطاق پیش رفت و پس از کمی جستجو تکه چراغ را یافت ... نخست رولور را محکم در دست نگاهداشت آنگاه چراغ را روشن کرد ، چند لحظه بواسطه روشنایی زیاد چشمانش جایی را نمیدید پس از آن ..

در انتهای اطاق پنجره باز و پرده کنار رفته بود در خارج تاریکی مطلق برقرار و آسمان از وجود ماه و ستارگان خالی ، و مسلم بود که مرد دستکش

دار از پنجره فرار کرده است - نزدیک پنجره (رزالیند بدیوار تکیه کرده ، پهلوی او) (کنیت) ، دکتر (تمیل) و نزدیک آنها (تینگر) ایستاده بود ... صورتشان از شدت ترس سفید و همگی مبهوت بودند - ناگهان (کنیت) فریادی برآورد و با صدائی لرزان. و کلماتی مقطع گفت : او ... اورفت ... نگاه کنید فرار میکند !

در آن موقع نورماه کمی از خلال ابرها بیاغ تاییده هیکل بلند سیاهپوش دستکش سیاه را نمایان ساخت که در میان درختان پیش میرفت .
(کنیت گران) خنده وحشیانه ای نموده فریاد زد : اورفت ! بیچاره آمده بود یکی از ماهارا بقتل برساند اما نتوانست زیرا همه ... کلام خود را تمام نکرد صدا در گلویش پیچید و جسمی که نظر (سکستون بلاک) را جلب کرده بود خیره شد ... دیگران نیز آنرا دیدند .

سیاهپوش دستکش سیاه رفته اما پشت سرخویش آثار مرك را باقی گذارده بود. درست در پائین پنجره مردی کوتاه قد، باموهای خشن و قرمز رنگ، در حالیکه سرش رو بدیوار و دستش بر سینه بود افتاده، از نزدیک قلبش خون زیادی جاری شده و زمین را خیس کرده بود !

فصل سوم : « دوشیزه ماسك دار ! »

فریاد خفیفی که حاکی از ترس و ضعف شدید بود از دهان (رزالیند) بیرون جست و خود را آغوش دکتر (تمپل) انداخته از هوش برفت .
(سکستون بلاک) فریاد زد : او را از اطاق بیرون ببرید . . . نه گذارید جسد را دو مرتبه ببیند !

دکتر (تمپل) چند لحظه ساکت ایستاده بود گویی صحبت‌های (بلاک) را نشنید پس از آن بانا توانی دوشیزه مدهوش را از اطاق بیرون برد . (بلاک) در همان لحظه اول فهمیده بود که مرد موقر مزمرده است لذا بهتر آن دید که بتعقیب قاتل بپردازد - با عجله رولود در دست از پنجره بیرون پرید و در حالی که (تینگر) نیز او را دنبال میکرد بنای دویدن را گذارد - (کنیت) در اطاق تنها ماند، و حشیانه نظری باطراف افکند، از شدت ترس شروع بلرزیدن نمود و فریاد زد: تمپل ! .. تمپل ! مرا ترك مكن !

با عجله بیرون دوید .. در اطاق روبرو دکتر تمپل، (رزالیند) را روی نیمکتی خوابانیده بود .. در همین موقع مشارالیهها چشمان خود را بانا توانی باز کرده زمزمه کنان پرسید ، آن مرده .. او .. او که بود ؟
تمپل جواب داد : نمیدانم . . . و قعاً چیز عجیبی است . . . چگونه او را بآنجا آوردند ؟ !

- قاتل .. او چه شد ؟

- آنرا هم نمیدانم .

قدری صبر کرده بعد بصحبت ادامه داد: (رزالیند) عزیزم ، فکر خود خود را باین چیزها مشغول مكن .

(رزالیند) قیافه عبوسی بخود گرفت و گفت : (سکستون بلاک) او را

دستگیر خواهد کرد! میگویند او همیشه در کارهای خود کامیاب میشود :

دکتر تمپل با تعجب پرسید : سکستون بلاک ؟

- بلی ، (سکستون بلاک)! همان مردی که من او را (سوتن) معرفی نمودم او (سکستون بلاک) است .. من از او خواهش کردم .. اما صحبتش ناتمام ماند .. چشمان خود را بست و برای بار دوم بیهوش گردید .

ماه دوباره در زیر ابرها ناپدید شد و تاریکی مخوفی باغ را فرا گرفت (سکستون بلاک) و (تینگر) با عجله بطرفی که مرد دستکشدار رفته بود پیش میرفتند و کم کم چشمتان با تاریکی عادت کرده بود، در جلوی آنها شبی که بطرف سدی که (وستلی هاوس) را از جاده جدا میکرد میرفت نمایان بود (بلاک) نشانه گیری نموده تیری رها کرد و بمجردیکه خواست تیر دیگری رها کند شبخ در میان درختان ناپدید گردید. در این موقع بقسمت دوم درختان رستیده بودند و سد چوبی در جلو آنان قرار داشت. ناشناس از آن عبور کرده بجاده سر از بر شد، چند لحظه بعد (سکستون بلاک) و (تینگر) نیز از سد عبور کرده بدنبال او شتافتند .. بلاک بتندی بچپ و راست نظر انداخت ، جاده بسیار باریک و باد درختان بلندی احاطه شده بود زمین بواسطه باران گلی و (سکستون بلاک) بالاخره توانست بکمک چشمان دقیق خریش جای پای ناشناس را که بطرف چپ میرفت پیدا کند آنوقت فریاد زد: از اینطرف :

پس از آن هر دو بسرعت دویدن را آغاز کردند - روی سد چند قطره خون ریخته بود که روی جاده نیز ادامه داشت جانی زخمی شد و فرار کرده بود. در این موقع پیچ کوچی رسید بمجردیکه بآن داخل شدند صدائی آمرانه فریاد کرد: بایست !

(تینگر) فریادی از تعجب برکشید .. این فرمان از طرف مردی که مورد تعقیب آنها بود نبوده ، بلکه از طرف دختری خوش اندام که لباس زیبای شب در بر ، ماسک قشنکی بر صورت ، و رولوری در دست داشت صادر شده بود مشارالیهها نگاهی بیلاک نموده و گفت : رولورتانرا بزمین بیندازید .. من میتوانستم قبل از آنکه ملتفت شوید شما را هدف قرار دهم .- زود باشید !

(سکستون بلاک) مبهوت مانده بود، او بخود اجازه نمیداد که دختری را

هدف قرار دهد بعلاوه آهنگ صدا بقدری محکم بود که ناچار باقیهقهه بلندی امر او را اطاعت کرد و سؤال نمود: شما کیستید؟

اما ناگهان چشمش باتومبیلی که در چند قدمی ایستاده و چراغهایش خاموش بود افتاده و حقیقت را دریافت .. فهمید که این اتومبیل انتظار داشته است! همان موقع اتومبیل بطرف آنها پیش آمد .. ، دوشیزه با آهنگی که استهزاء کامل از آن هوایدا بود پاسخ داد: بشمار بوط نیست ... روی خود را برده چربی کنید و دستها را بالا نگاهدارید!

اتومبیل درست پشت سر آنها رسیده بود، دختر آهسته بعقب رفته و ناگهان بچابکی در آن جست ... اتومبیل بسرعت بحرکت افتاد، ازدروں آن صدای خنده مستهزانه ای شنیده شد و چند لحظه بعد درخم جاده از نظر ناپدید گردید.. بلاک و (تینگر) موفق نشدند حتی قیافه جانی را هم مشاهده کنند، تنها چیزی که هر دو فهمیدند آن بود که اتومبیل نمره تقلبی داشت. (بلاک) بازوی تینگر را گرفته فریاد زد: زود این جاده را طی کن و باولین پلیسی که برخورد نمودی از طرف من بگو که بتمام ایستگاهها و استاسیونها حکم باز داشت اتومبیل نامبرده را ابلاغ نمایند ... من هم اگر توانستم به اداره پلیس (کینلی) تلفن خواهم کرد، گرچه گمان میکنم سیمها را هم قطع کرده باشند.

(تینگر) براه افتاد و ده دقیقه بعد (سکستون بلاک) دریافت که حدسش صحیح بوده و سبم قطع شده است. (رزالیند) روی نیمکتی نشسته بود... (کنیت) هنوز میت رسید، گرچه از موقعی که فهمیده بود (سوتن) همان (سکستون بلاک) است ترسش اندکی تخفیف یافته بود. در آن موقع (سکستون بلاک) فهمید که دکتر تمپل پزشك نبوده بلکه دکتر زمین شناسی است و اولین آزمایشی که در باره مقتول بعمل آمد بوسیله بلاک بود مشارالیها دریافت که مرد موقرمزدر اثر اولین ضربه بقتل رسیده بنابراین در نتیجه اصابت ضربه اول مقتول بدون صدا جهانرا وداع گفته و صدای سقوط او را نیز آهنگ باد از بین برده است ... در غیبت (بلاک) جسد را روی نیمکتی چوبی گذارده بودند - دکتر تمپل با تعجب پرسید: آقای بلاک، این حرکات چه معنی میدهند؟ این شخص کیست؟ از کجا باین اطلاق آمده؟ چرا هیچکدام او را ندیدیم؟ مقصود

خیست، یعنی چه ؟

حرف خود را قطع کرد.. اوو (بلاک) تنها پهلوی جسد زانورده بودند کار آگاه گفت: سئوالهای شما قابل جواب است. امان اقرار میکنم که تا کنون بایک چنین قضیه عجیبی روبرو نشده بودم.

پس از آن از جابر خاسته نظری بنیمکت انداخت دکتر تمپل و (والکر) خدمت کار در غیاب او مقتول را با آنجا حمل کرده بودند (بلاک) گفت: آه! اداره آگاهی از این که مقتول را از جای خود تکان داده اید ناراضی خواهد بود پلیس میل دارد هیچ چیز از جای خود تکان نخورد.

بعد نظری بچیزهایی که از جیب مقتول بیرون آورده بود نمود، اشیاء مزبور عبارت بودند از: چند سکه قدیمی که اغلب انگلیسی و یکی دو تاسکه فرانسه در میان آنها یافت میشد و یک چاقوی جیبی و چیزهای دیگر که از روی هیچکدام ممکن نبود بهویت مقتول پی برد. چاقویی که بوسیله آن مقتول بقتل رسیده بود با سایر اشیاء روی میز قرار داشت و (سکستون بلاک) پس از بازجوئی دریافت که چاقوی مزبور نیز درست مانند چاقویی است که به پنجره فرورفته بود بلاک آنرا برداشته متفکرانه مشغول تماشا شد. دکتر تمپل نیز با تعجب او را نگاه می کرد در این موقع در اطاق باز شد (کنیت) داخل شد، (سکستون بلاک) او را مأمور پیدا کردن نقطه ای که سیم را قطع کرده بودند نموده بود، مشارالیه گفت: آقای بلاک، سیم ها را درست در چند قدمی گاراژ قطع کرده اند.

(سکستون بلاک) پرسید آیا ممکن است آنها را تعمیر کرد؟

- گمان میکنم بتوانیم. سیم زیادی در خانه موجود است و هم اکنون (والکر) را مأمور تعمیر آن خواهم کرد.

پس از آن نظری از روی ترس به جسد نموده گفت: قاتل او را با یکی از ماها اشتباه کرده است، اما نمیدانم چگونه مقتول به این جا آمده بود؟

(بلاک) بایصبری جواب داد: همه ما از این قسمت متعجبیم و اگر شما سیم را درست کنید این تعجب برطرف خواهد شد.

(کنیت گرانث) میخواست باز هم صحبت کند اما منصرف شده چند قدم

برداشت ولی بالاخره روبه (سکستون بلاک) نموده گفت :

- پاسبان ...

بلاک حرفش را قطع کرده گفت : پاسبانان بزودی خواهند آمد ، زیرا
قبلامن دستیارم را برای آگهی آنان فرستاده ام .

پس از آن بطرف نیمکت پیشرفته شمدی را که روی صورت مقتول
افکنده بودند برداشته رو بدکتر تمپل نموده گفت : آقای دکتر ، من میل
دارم شما نظر دیگری باین مرد بیفکنید ، آیا قول میدهید بدقت او را
نگاه کنید ؟

مرد ریشدار حالت تعجب بخود گرفته امر کار آگاه را اطاعت کرد و
گفت مقصود چیست ؟

بلاک باصدای آهسته ای جواب داد : آقای دکتر ، آیا واقعاً یقین دارید که
قبلا این مرد را ندیده اید ؟

دکتر تمپل باصدای بریده ای گفت : من . . . من میفهم ! آیا شما تصور
میکنید من این عمل را مرتکب شده ام ؟

- موضوع تصور نیست ، من از شما سؤال میکنم .

مرد ریشدار بدقت سراپای کار آگاه را از نظر گذرانده خم شد و نگاهی
به مقتول نمود آنوقت زمزمه کنان گفت : آه ، هیچ بخاطر من خطور نکرده بود .
حدس شما صحیح است ، قیافه او در نظر من آشناست .

پس از آن قد راست کرده متفکرانه ، بایستاد . (سکستون بلاک)
دو باره شمد را از روی جسد کشیده گفت : متشکرم ، من هم همین را می
خواستم بدانم .

دکتر تمپل دوباره نظری به بلاک نموده پرسیده : از کجادانستید او را
درجائی ملاقات کرده ام ؟

(سکستون بلاک) پیپ خود را از دهان برداشت و بادست اشاره
پکاغذی که در پائین نیمکت افتاده بود نموده گفت : زیرا آقای دکتر !
من می دانستم شما صاحب کلبه ای در حوالی کوه های آلپ هستید و این
تیکه کاغذ نیز نشان می دهد که این مرد پنج روز قبل در (چامونیکس)
بوده است !

فصل چهارم « يك كشف عجيب ديگر! »

دکتر تمپل فریاد خفیفی برکشید و سرعت خم شده کاغذ را از زمین برداشت و آنرا بطرف روشنائی پیش برده کاغذ مزبور تیکه کوچکی از کاغذی بزرگ روی آن این جمله نوشته شده بود : (چامونیکس) مهمان خانه (ریشلیو)

کار آگاه در حالیکه دوباره مشغول کشیدن پیپ خود شده بود گفت : این کاغذ صورت حساب مهمانخانه است و گمان میکنم بتوانم دلیل آمدن آنرا به اینجا بیان کنم مقول چند روز قبل این رسید را پاره کرده و دور ریخته است ولی این تیکه اتفاقاً در دابل شلوار وی باقی مانده و امروز که جسدرای روی نیمکت میگذاشتید از برگردان شلوار پائین افتاده است .

دکتر تمپل گفت : اما . . . اما واقعاً عجیب است « چامونیکس » چه ربطی باین قضیه دارد ؟

« سکستون بلاک » زمزمه کنان جوابداد : من هم نمیدانم .

پس از آن بطرف دری که باطاق جنب سالن باز میشد پیشرفت و دکتر تمپل مشاهده کرد که وی در حالیکه هنوز پاره کاغذ صورت حساب را در دست داشت با آنجا داخل گردید دکتر با هستگی بدنبال او شتافت ، در آنجا کار آگاه مشغول بازرسی تکمه الکتریک و دری که بسالن باز میشد بود . بعد بدقت تانیمه اطاق را پیمود . دکتر تمپل نیز در حالیکه باریش خود بازی میکرد بدقت مشغول نگاه کردن بعملیات وی بود بالاخره گفت : واقعاً خیلی اسرار آمیز است . مادر اطاق هستیم ، چراغ خاموش میشود و پس از روشن شدن مردی را که هیچکدام تا بحال ندیده ایم در اطاق مشاهده میکنیم .

« سکستون بلاک » حرفش را قطع کرده گفت : گمان می کنم .
قبلاً قرار بر این شد که شما اورا بشناسید ، گرچه درست نمیدانید اورا چه
وقت و در کجا دیده اید .

دکتر تمپل چند لحظه ساکت بود آن گاه گفت : اما من کاملاً
مطمئن نیستم .

« بلاک » جوابی نداد او همانطور مشغول قدم زدن در اطاق بود و قسمت
های مختلفه را قدم زد ، بالاخره بطرف پنجره رفته آنرا باز کرده و نظری بفضای
تاریک بیرون انداخت ، بالاخره در تاریکی از نظر ناپدید شد چند لحظه بعد
باطاق مراجعت کرد ، قیافه اش همانطور گرفته و متفکر بنظر میرسد ، بعد دست
در جیب نموده دفتر کوچکی بیرون آورده چند کلمه در آن یادداشت نمود آنگاه
رو به دکتر تمپل کرده در حالیکه از اطاق خارج میشد زمزمه کنان گفت : بینم با
سیم تلفن چه کرده اند .

چیزی نمانده بود که سیمها تعمیر شود که دوا تومبیل پلیس یکی شامل یک
کار آگاه ، یک نفر سر گروهبان ، و دو نفر پاسبان و دیگری حامل د کتر اداره آگاهی
و « تینکر » به « وسنلی هاوس » رسید - « تینکر » اتومبیل جانی و همدستش را
تعقیب کرده بود تا آنکه بر سر چهارراهی از نظرش ناپدید شد گرچه مشارالیه
عقیده داشت که اتومبیل مزبور جاده لندن را پیش گرفته بود . اما اکنون بعموم
ایستگاهها اطلاع داده شده بود که به مجرد دیدن آنرا بازداشت نماید . کار آگاه
نامبرده مردی بود بلند قامت و با چشمانی آبی ، پس از آنکه توضیحات کاملی از
« سکستون بلاک » شنید گفت : قضیه غریبی است ، آقای بلاک ، اما مسلماً شما به
نتیجه ای برخورد نموده اید .

« بلاک » جواب داد : من در این قسمت چندین عقیده دارم و بهتر است فعلاً
تا اتفاقات بعدی هیچکدام را ابراز نکنم .

پزشک پس از آزمایش مختصری با اتومبیل خویش آنجا را ترک گفت و
« سکستون بلاک » باتفاق « تینکر » کار آگاه اسکا تلند یارد و سر گروهبان نام
برده باطاقی که جنایت در آن اتفاق افتاده بود رهسپار شدند .

دکتر تمپل سکوت عمیقی را که در کتاب خانه حکم فرما بود درهم شکسته گفت : اتفاق اسرار آمیزی است ، این قضیه برای تو سخت است رزالیند عزیزم .

« رزالیند » که با رنگی پریده در کنار بخاری نشسته بود نگاهی به دکتر نموده بآهستگی گفت : بای ، بسیار سخت .

« کنیت گران » که در چند قدمی خواهرش ایستاده بود و سیگار خاموشی در دست داشت گفت : واقعاً خنده آور است !

رزالیند گفت : باز هم آنرا شوخی تلقی میکنی ؟

دکتر تمپل روبه « کنیت » نموده گفت : « رزالیند » حق داشت نامه ها را جدی تصور کند .

پس از آن نگاهی به پنجره که پرده آن کاملاً کشیده نشد بودنمود - « رزالیند » ملتفت نگاه او شده گفت : آه ، شما گمان میکنید او دوباره مراجعت خواهد کرد ؟

کنیت زمزمه کنان گفت . آه . خیر خیر ، او دیگر نمی آید .

ولی چشم او نیز به پنجره افتاد و خاموش ماند دکتر تمپل گفت اما بالاخره مقصود خود را عملی کرد .

کنیت گفت : بیچاره مقتول اواز کجا آمده بود ؟ من خیلی میل دارم این قسمت را بدانم ، اما « بلاک » نیز اطلاعاتش بیش ازمانیست ،

دکتر تمپل گفت . شما نمیدانید « بلاک » تا چه اندازه از چیزها مطلع است او مرد عجیبی است و اطلاعاتش زیاد تر از آنست که شما تصور میکنید .

نزدیک نیمه شب کار آگاه اسکاتلند یارودخانه را ترك کرد اما بر حسب وظیفه سرگروه بان را د : « وستلی هاوس » باقی گذارد - سکستون بلاک و

تینکر بکتاب خانه داخل شده بدیگران پیوستند . دکتر تمپل روبه « بلاک » نموده گفت ، آقای « بلاک » چیز تازه ای کشف نگرید ؟

« سکستون بلاک » جدا بداد : خیر ، فقط بوسیله تلفن فهمیدم که پاسبانان

نتوانسته اند اثر اتومبیل جانی را پیدا کنند ،

چند دقیقه بعد « رزالیند » و دکتر تمپل هر کدام با طاق خواب خویش

رفتند و «سکستون بلاک» در کتابخانه رابسته نزد «کنیت گران» آمده گفت میخواهم از شما سئوالی که شاید بنظر عجیب آید بکنم

«کنیت» با تعجب گفت : بفرمائید .

«سکستون بلاک» پرسید : آیا تا کنون نام «درت تالون» بگوش شما

خورده است ؟

قیافه «کنیت» تغییر کرد دهان خود را برای جواب باز نمود اما چند لحظه هیچ نگفت : بالاخره خونسردی خود را بدست آورده جواب داد : «درت تالون» هنوز چنین اسمی بگوشم نخورده است او کیست ،

- یکنفر جانی ... دزدی است تحصیل کرده که در جوانی بواسطه عملی که مرتکب شد دوستانش او را ترك کردند ، دیگر هیچکس باو اعتنا ننمود او هم برای جبران این قسمت دست بر علیه جامعه زد و دزدی را پیشه کرد خیلی با هوش و ساعی است که تا کنون دو مرتبه با او رو برو شده ام ...

در اینجا «سکستون بلاک» تبسمی نموده گفت . بلی ما از دشمنان قدیمی یکدیگریم . با اینحال او شخص روشنی است ... چند مرتبه نیز من و او متفقاً بر علیه جانیها اقدام کرده ایم . آخرین مرتبه او را در آمریکای جنوبی ملاقات کردم و اقرار میکنم که دوجانی را بكمك او دستگیر کرده و این قسمت را به او میدیونم ... و شنیده ام که در پاریس هم يك باند بزرگ از کاندسترهای آمریکائی را از بین برده است .

دوباره همان تبسم مرموز بر لبان او راه یافت و در حالیکه بدقت «کنت گران» را مینگریست بصحبت ادامه داد ؛ «درت تالون» بعضی اوقات با همکاری دختری به نقشه های خود اقدام میکنند و آن دختر فعلاً «ساندرا سیلوستر» نام دارد زیرا بتازگی اسم اصلیش را که «سونیا مارچ» بود و با پاسبانان اغلب کشور ها با آن آشنا بودند تغییر داده و نام «ساندرا» را بر خود نهاده است .

«کنیت گران» با رنگی پریده گفت : این قسمتها بمن چه مربوط است برای چه من باید از احوال جانیها آگاه شوم ؟

- آیا شما تا کنون اسم هیچکدام را شنیده اید ؟

- «کنیت گران» گفت : هیچوقت ... هیچوقت !

«سکستون بلاک» باخشگی گفت : خیلی غریب است :

پس از آن پاکتی که نشانی روی آن نوشته و تمبر آن چسبانیده شده و فقط آنرا پست نکرده بودند از جیب بیرون آورده گفت : کار آگاه اسکاتلند یاردمیخواست برود پالتو شما را اشتباهاً بجای پالتو خویش دربرد کرد و موقعی که باشتباه خویش پی برد من در خارج کردن آن با او کمک نمودم و همان موقع این نامه که گویا فرا موش کرده اید آنرا پست نمائید از جیب شما بیرون افتاد .

«کنیت گرانٹ» پاکت را از او گرفت روی آن همانطور که پلاک می- گفت باخط «کنیت» و امضای پاکت نیز کاملاً هویدا و نشانی زیر روی آن نوشته شده بود : «چامو نیکس» مهمانخانه «ریشیلیو» ۰۰۰ ماد موازل «ساندرا سیلواستر» ...

فصل پنجم طرح نقشه !

«کنیت گران» چند لحظه نامه را باینطرف و آنطرف نمود آنگاه سرعت آنرا پاره کرده در بخاری ریخت «تینکر» نگاهی به «سکستون بلاک» نمود اما او همینطور آرام دید - تینکر نامه را در دست بلاک دیده بود اما فکر میکردم اگر نشانی پاکت حقیقت داشته باشد چه پیش خواهد آمد «ساندرا سیلوستر» دختر زیبایی که «دزت تالون» کارهای خویش را با او انجام میداد اکنون در مهمانخانه «ریشیلیو» در (چامونیکس) هژان جانی اقامت دارد ! که دکتر تمپل مسکن دارد، همان مکانی که مقتول ناشناسی در آن جا بوده اقامت دارد در این موقع از قیافه (بلاک) هیچ چیز فهمیده نمیشد مشار الیه پپ خود را روشن کرده میکشید و بر لبانش تبسم خفیفی نمودار بود چند لحظه بسکوت گذشت آنگاه بلاک گفت :

- آیا اطمینان دارید که نام (ساندرا سیلوستر) را شنیده اید ؟

(کنیت گران) با کلمات بریده ای گفت : من ... من ..
اما ناگهان آهنگ صدای خود را تغییر داده گفت : فرض کنیم اینطور باشد و آنوقت چه خواهد شد این کار مربوط بمن است و شما حق ندارید در کارهای شخصی من دخالت کنید .

بلاک گفت . درست است من نباید در کارهای شما دخالت کنم اما در این خانه قتلی اتفاق افتاده است و حل این جنایت مربوط با اداره آگاهی میباشد و من نیز دستیار آن اداره هستم خوب است شما بگویم که فردا اداره آگاهی مستقیماً برای کشف جانی باینجا خواهد آمد . گمان میکنم مرا از اداره مزبور غمخوار تر بدانید و مطمئن باشید اگر اسکا تلند یارد از روابط شما جانی ها آگاه شود با وسائل خوبی شما را مجبور بشرح (کارهای) شخصیتان خواهد نمود .

از پاکت نامبرده اکنون جز سیاهی باقی نمانده بود (تینکر) دانست که کار آگاه چندان مایل به خواندن مضمون نامه نیست ..

(سکستون بلاک) بصحبت ادامه داد من میل ندارم شما جبرا دلیلی برای روابط خود با (ساندراسیلوستر) بیان کنید .. حال میل شماست اگر مایلید بمن پاسخ دهید و الا با سکا تلند یارد جواب خواهید داد .

(کنیت گرانث) نظری از روی نفرت باو نمود اما بزودی قیافه اش تغییر یافت و آثار ترس در آن هویدا شده گفت : قسم یاد میکنم که نمیدانستم او با جانی ها رابطه دارد یکشب اورا در مهمانخانه ای در شهر

(سکستون بلاک) زمزمه کنان گفت : از آنشب با هم دوست شدید و اینطور نیست ؟

- بلی من اورا دوست داشتم ... اما (رزالیند) از این قسمتها (سکستون بلاک) در حالیکه بدقت اورا مینگریست گفت : چرا (ساندراسیلوستر) به (چامونیکس) رفته است ؟

- آه او تقریباً دو هفته قبل برای شرکت در مسابقه ورزشهای زمستانی بآنجا رفت و این نشانی محل اقامت اوست ؟

- آیا اطمینان دارید که بآنجا رفته است

- آه ، بلی ! تاکنون چندین نامه از او داشته ام . او هم مرا کاملاً دوست دارد .

(سکستون بلاک) گفت حقیقاً آیا راست میگوئید

- بلی اما هیچوقت حرف شمارا باور نخواهم کرد و خیال نمیکنم ساندراسیلوستر با جانیها همدست باشد شما باید حرفتان را ثابت کنید .. آه او دختر قشنگی است !

(سکستون بلاک) تبسلی نموده گفت : در این قسمت منهم با شما هم عقیده ام ، اما متأسفانه شما میتوانید اثر انگشتان او را در اسکا تلند یارد ببینید .

قیافه « کنیت » تغییر نموده گفت پس بنظر شما او مرا باز چه دست خود ساخته ؟ من تاکنون هدیه های گرانبهای برایش فرستاده ام بلاک جواب داد شاید

اینطور باشد.

(کنیت) گفت: آقای بلاک (رزالیند) از این موضوع بهیچ وجه اطلاع ندارد من نیز میل ندارم آگاه شود.. مخصوصاً مایل نیستم از فرستادن هدیه‌ها مطلع گردد.
بلاک گفت:

مطمئن باشید ...

بعد قدری تامل کرد پس از چند لحظه بصحبت ادامه داد

- مطمئن باشید که حالا هم مطلع نخواهد شد.
کنیت ادامه داد بعلاوه وقتی خانم هامیل دارند بامن دوست شوند من

تقصیر ندارم.

بلاک مستهزانه گفت

درست است ... حق باشما است.

چند لحظه بعد کنیت از اطاق خارج شد و تینکر روبه سکستون بلاک
نموده گفت.

- واقعاً عجب احمقی است اما آقای رئیس عقیده شما در این قسمت چیست
خیلی غریب است نمیدانم کنیت گرانث چرا با ساندراسیلوستر آشنا شده
است و اما برای چه ساندراسیلوستر به چامونیکس رفته است

سکستون بلاک برای مرتبه دوم پیپ خود را پر کرده جواب داد رابطه
گرانث با ساندراسیلوستر غیر مترقبه است و همین قسمت سبب میشود که من عقاید
متعددی درباره این جنایت پیدا کنم

تینکر بتندی پرسید آیا شما باور می کنید که گرانث از کارهای ساندراسیلوستر
بی خبر بوده است راستی اگر این قسمت دروغ بوده و گرانث بادرث تالون رابطه
داشته باشد.

در این موقع چیز تازه ای بفکر تینکر رسیده صحبت را تغییر داد و
پرسید: آه، آقای رئیس، آیا بنظر شما «گرانث» در این جنایت نیز دست
دارد آیا آنهمه ترس و وحشت ساختگی نیست؟ این قسمت را هم باید متذکر شد
که «گرانث» نیز در موقعی که مقتول را یافتیم با ما بود.

- مقصود چیست ؟

« تینکر » در حالیکه چشمانش می درخشید به آهستگی جواب داد :
مقصودم این است که ممکن است « گرات » در تاریکی به این جنایت اقدام کرده باشد.

بلاک چند دقیقه ساکت بود و بکشیدن پیپ اشتغال داشت پس از آن سری
تکان داده گفت: البته اینهم يك فرضیه است ، من نیز بآن برخورد نموده ام اما
يك نکته دیگر را باید شرح داد و آن موضوع مرد دستکش دار است.
« تینکر » گفت : اگر « گنیت گرات » قاتل باشد صاحب دستکش
سیاه نیز همدست او خواهد بود... آه ! اگر به او دست یافته و فهمیده
بودیم کیست .

« سکستون بلاک » گفت : اوه ، من میدانم او کیست ! و تنها دلیل من نیز
آنست که هیچکس نمیتواند با این خونسردی باین اعمال اقدام کند
« تینکر » در حالی که با اشتیاق تمام او را مینگریست گفت: شما میدانید
صاحب دستکش سیاه کیست ؟

- بلی و با آن که دلیل درستی در آن قسمت در دست ندارم معینا مطمئنم
که حدسم بخطا نرفته است...
- آخر او کیست ؟

« درت تالون » و آن دختری که باعث فرار او شد « ساندر » سیلواستر
میباشد که در آن موقع با آن که ماسک بصورت داشت هیکلش بنظر من شبیه
آمد هیچ بخاطر داری که موهای طلائی او را یکبار دیگر نیز دیده ایم.
پس از آن مشغول قدم زدن شد و تینکر در حالی که باو خیره شده بود گفت
« تالون » !!.. بنابراین باز هم با (تالون) نبرد خواهیم کرد! بلی، باید حساب
خود را با او تصفیه کنیم.

(سکستون بلاک) تبسمی نموده گفت : من اطمینان دارم که (تالون) نیز
همین تصمیم را در باره ما دارد ! اما اگر (تالون) مرد موقرمز را بقتل رسانیده
باشد، مسلما مقصودی از این کار دارد... آه این قضیه خیلی مرموز است ، نمیدانم
بالاخره جواب اینهمه سئوالات چه خواهد بود

ناگهان پیپ را از دهان خود برداشته گفت : اما يك چیز قابل تردید

نیست و آن اینست که این واقعه در حوالی (چامونیکس) دور میزند
(تینگر) سر را بعلامت مثبت تکانداد هنوز همان برق عجیب در چشمانش
دیده میشد - (سکستون بلاک) گفت يك نکته دیگر باقی است، من اطمینان
دارم که (ساندرا سیلوستر) اکنون در لندن است و (کنیت) عقیده دارد و یا
تظاهر می کند که مشارالیها اکنون برای شرکت در مسابقه های زمستانه به
(چامونیکس) رفته است گرچه آن نامه که (کنیت گرانٹ) در نابود کردن
آن عجله داشت میرساند این که مشارالیه یقین دارد (ساندرا) در (چامونیکس)
می باشد بنا بر این در قسمت دو عقیده میتوان ابراز کرد: ساندرا (کنیت گرانٹ)
را باز چه دست خود ساخته است، دوم آن که گرانٹ خود در عملیات (تالون)
دخالت دارد.

(تینگر) گفت من کوچکترین اطمینان به (کنیت گرانٹ) ندارم
(سکستون بلاک) گفت ممکنست (تالون) در کارهای خویش به (کنیت)
محتاج شده و ساندرا را برای فریفتن او فرستاده است البته (ساندرا) در این
کار مهارت زیادی دارد.
- در باره دکتر تمپل چه می گوئید، آیا به نظر شما مشارالیه
چیزی می داند.

بلاک متفکرانه پاسخ داد: البته ما باید بهمه کس ظنین باشیم اما ممکن
است مقصود جانی از بین بردن دکتر تمپل باشد او دردنامه کوههای آلپ مسکن
دارد و همانطور که گفتم این قضیه از آنجا آغاز شده است.

(تینگر) با عجله گفت مسلماً «کنیت گرانٹ» نیز در آن دست دارد
و الا برای چه بمجرد شنیدن نام «ساندرا سیلوستر» آنقدر تغییر حالت پیدا کرد
نامه را باره نمود.

بلاک پاسخ داد: این قسمت بنظر من هم رسیده... اما ممکن است
«رزالیند» و کنیت در قسمت مالی به اشکالاتی برخورد کرده باشند و «کنیت»
مایل نباشد که خواهرش از هدایاتی که وی برای «ساندرا» فرستاده است
آگاه شود.

«تینگر» گفت اگر صحبت های «کنیت گرانٹ» حقیقت داشته باشد.

« سکستون بلاک » حرفش را قطع کرده گفت . ممکنست او راست گفته یا صحبت‌هایش کاملاً دروغ باشد ، شاید هم قسمتی را راست و پاره‌ای را دروغ گفته است... اما گمان میکنم بتوانیم این قسمت را حل کنیم - چطور؟

- اگر « کنیت گران » بدانند که ساندرا در « چامونیکس » نیست و آن نامه فقط برای اغفال ما نوشته شده و « گران » از مکان اصلی « ساندرا » آگاه باشد مسلمانین امشب نزد او خواهد رفت که من در تعقیبش میباشم چند لحظه ساکت ماند آنگاه با صدای آمرانه ای گفت من و تو امشب نه خواهید و مواظب اعمال « کنیت گران » خواهیم بود « تینکر » زمزمه کنان گفت سرگروه بان را چه کنیم « سکستون بلاک » متفکرانه تبسمی نموده جواب داد . او بر حسب دستور من ممانعت نخواهد کرد و « کنیت گران » در خاج شدن از خانه آزاد است اما مانیز او را دنبال خواهیم کرد.

فصل ششم : خانه شماره ۱۱

«کنیت گرانت» در تاریکی ساعتش را نگاه کرد - او بالباس و کفش روی تختخواب دراز کشیده بود، چند دقیقه قبل «سکستون بلاک» و «تینکر» از آنجا گذشته با طاق خواب خویش رفته بودند و از آن به بعد خانه را سکوت عمیقی فرا گرفته بود. یک ساعت از نیمه شب میگذشت و مسلمانان گروهبان که وظیفه اش ممانعت از خروج افراد از خانه بودند نیز تا کنون بخواب رفته است - «کنیت گرانت» از جابر خاست پالتورا در بر کرد ، و با آهستگی قدم بسوی پنجره برداشت - چند لحظه قبل تصمیم گرفته بود قبل از طلوع آفتاب بخانه مراجعت کند و بنا بر این هیچکس نمیتوانست از خروج او مطلع شود - بادقت پنجره را بالا زد و سعی میکرد که کوچکترین صدائی از آن بلند نشود ، پس از آن کلاهش را بزحمت در جیب فرو برد و از آویخته قدم به خیابان گذارد در آنجا کلاه را تا بالای ابرو پائین کشید و جاده ایراکه بقسمت عقب خانه منتهی میشد درپیش گرفت چند لحظه بعد ایستاده بدقت گوش فراداد و چون صدائی نشنید بیاغ داخل شده بطرف گاراژ رهسپار شد مشارالیه اطمینان داشت که بواسطه صدای کم موتور اتومبیل کسی از خروج او مطلع نخواهد شد - ماه در آسمان نبود و تنها نور ضعیف ستارگان زمین را اندکی روشن ساخته بود . «کنیت گرانت» اتومبیل را بدون روشن کردن چراغ آن از خانه بیرون برد آنوقت چراغهای کنار آنرا روشن کرده براه افتاد.

در انتهای راه جاده ایراکه در ابتدای آن روی چوبی کلمه «لندن» نوشته شده بود درپیش گرفت و اتومبیل را با سرعت هفتاد کیلومتر در ساعت براه انداخت در حالیکه در انتهای جاده اتومبیل دیگری نیز با همان سرعت او را دنبال میکرد... «تینکر» در حالیکه رل اتومبیل را بدقت در دست میچرخاند

سؤال کرد بنظر شما مشاور الیها برای چه بایدن میرود
- برای ملاقات «ساندرا سیلوستر»

- پس «گران» دروغ میگفت و «ساندرا» در «چامونیکس» نیست
- گمان میکنم بتازگی مراجعت کرده باشد و همین سبب شده است که
«گران» نامه پست نکند.

اتومبیل سرعت پیش میرفت و «تینکر» با دقت چراغهای خطر اتومبیل
«کنیت گران» را مینگریست - در این موقع بجاده مستقیمی که هیچ گونه
پیچ و خم در آن وجود نداشت رسیدند ، «تینکر» از سرعت اتومبیل کاسته.
زیرا ممکن بود «کنیت» آنها را ببیند بعلاوه تارسیدن به لندن میتوانند
باهمان سرعت پیش روند

- بعقیده شما «کنیت گران» تاچه حد از قضایا مطلع است

- این چیزی است که من هم میل دارم آنرا بدانم:

یکساعت و نیم از نیمه شب گذشته بود که «کنیت گران» با اتومبیل
خویش به «چلسی» داخل شد و پس از آنکه موتور را خاموش کرد بطرف عمارت
بلند و قدیمی که در مقابل او قرار داشت و از پلاکهای متعددی که بوسیله لامپ
های کوچک روشن شده بود معلوم میشد که خانه کرایه ای است رهسپار شد تا که
مربوطه به طبقه سوم را فشار داد ، در باز شد و کنیت گران داخل گردید.
چند لحظه بعد «تینگر» باعجله نزد سکستون بلاک که در اتومبیل منتظر بود
بازگشته گفت ، او به اشکوب سوم خانه نمره ۱۱ داخل شد بلاک از اتومبیل
بیرون آمد و هر دو با هستگی بطرف خانه نامبرده پیش رفتند خانه نمره یازده
در میان باغی قرار داشت و سکستون بلاک پس از دقت تنها يك پنجره را که روبه
باغ باز میشد و در طبقه سوم قرار داشت روشن یافت - بایک حرکت از دیوار
باغ بالا رفته از آنطرف سرازیر شدند و باعجله خود را بسایه عمارت رساندند
درست در بالای سر آنها ایوانی بود که در طبقه اول قرار داشت سکستون بلاک
آهسته چند کلمه در گوش تینگر گفت و مشاور الیها از دیوار بالا رفته پس
از چند لحظه يك طناب ضخیم که بر سر آن قلابی نصب شده و اطراف آن
نیز میله های کوچکی مانند پله های نردبان قرار داشت از اتومبیل به آنجا
آورد . (بلاک) آنها را از او گرفته بآرامی گفت : بسیار خوب ، اکنون برو

و در اتومبیل منتظر باش . اگر کینت گرانٹ از خانه خارج شد بدون اطلاع من او را تعقیب کن .

- بسیار خوب !

(تینگر) دوباره ازدیوار بالا رفت و ناپدید شد - (سکستون بلاک) از میان چمنها عبور کرده بقسمت عقب خانه رفت در آنجا نیز بالکون دیگری در بالای سراو قرار داشت - بلاک باعجله خود را بیالکون طبقه اول رسانده از آنجا با کمال مهارت طناب را طوری با بالکون طبقه دوم پرتاب کرد که بواسطه لاستیکهائی که دور آنها پیچیده شده بود بدون صدا به لبه نرده ایوان متصل شد (سکستون بلاک) باهستگی از آن بالا رفت خود را بایوان رسانید و طناب را بالا کشیده بطرف بالکون طبقه سوم پرتاب نمود و بالا رفت . اطاقهای این طبقه عموماً تاریک و چنین معلوم میشد که ساکنین آنها همه در خوابند در اینجا سکستون بلاک چند لحظه بایستاد و پس از آنکه دانست ورود او توجه کسیرا جلب نکرده است باهستگی بطرف اطاقی که چراغ آن هنوز روشن بود پیش رفت و از حاشیه باریک بین برده ها بدرون نظر افکند - در اولین وحله چشمش بشخصی افتاد که مشغول قدم زدن بود و چون بمقابل کار آگاه رسید (سکستون بلاک) قیافه (کینت گرانٹ) را تشخیص داد و مشاهده کرد که مشارالیه بتندی حرف میزد اما برده ها مانع از آن بودند که صدای وی به گوش رسد . بلاک در این قسمت مهارت کافی داشت و می توانست بدون شنیدن صدا از حرکات دهان بمضمون صحبت گوینده پی برد (کینت گرانٹ) می گفت : بلی بایک کارد .

اما پس از ادای این جمله پشت خود را به کار آگاه نمود و مشارالیه نتوانست بقیه صحبت های او را بفهمد . در این موقع چشم بلاک بشخص دیگری که در اطاق بود افتاد ؛ تبسم مرموزی بر لبانش راه یافت و دانست کینت گرانٹ بیش از اینها از قضایا آگاه است .

در کنار دیوار مقابل (ساندرا سیلوستر) ، دختر زیبا و مو طلایی که سکستون بلاک چند ساعت قبل نیز او را دیده بود ایستاده ، لباس سبز - رنگی که بازو و شانه هایش را نمی پوشانید در بر کرده و با بی قیدی در حالی که انگشتان مانیکور شده اش با سیگاری ته طلایی بازی می کردند خود را روی نیمکتی افکنده با تبسم قشنگی گرانٹ را می نکریست .. اما تنها

سکستون بلاک میدانست که این قیافه زیبا و اندام لطیف در موقع عمل به چه صورت درمیآیند !

(کنیت گران) دوباره در حالی که بدختر جوان نگاه می کرد شروع بحرف زدن نمود و بلاک منتظر بود که مشارالیهها جوابی بدهد اما او فقط شانه های خود را بایی اعتنائی بیالا افکند. بالاخره (ساندرا) برخاسته تبسم کنان بطرف دولا بچه ای پیش رفته آنرا باز کرده، جعبه مربع شکلی از آن بیرون آورد و گفت : بگیر، و خودت آنها را محافظت کن .

(کنیت) آنرا گرفته باز کرد نظری بمحتویاتش که برای بلاک قابل رویت نبود افکند آن گاه آنرا بجیب پالتو فرو برد و هر دو به گوشه دیگر اطاق رفتند. (سکستون بلاک) چند لحظه در تاریکی صبر کرد پس از آن صدای حرکت اتومبیل (کنیت گران) را شنید که کم کم محو شد و بلاک اطمینان یافت که تینگر او را تعقیب خواهد کرد. بزودی (ساندرا سیلوستر) متبسمانه باطاق داخل شده مشغول کشیدن سیگار شد پس از آن قیافه متفکری بخود گرفته چراغ را خاموش کرد و از اطاق خارج گردید. بلاک ده دقیقه صبر کرد پس از آن با چند لحظه کار و زحمت پنجره را بوسیله آلتی که از جیب بیرون آورد باز نموده در حالیکه دست راستش را بروی رولور گذازده بود بدون صدا باطاق داخل شد و چراغ جیبی را روشن نمود، در آنجا دولا بچه که هر دو بسته بودند دیده می شد بلاک از جیب دسته کلیدی بیرون آورده دولا بچه ای که ساندرا سیلوستر جعبه سبزرنگ را از آن بیرون آورده بود باز کرد اما از جستجوی آن چیزی عایدش نشد و بطرف دولا بچه دیگر که در انتهای اطاق قرار داشت پیش رفت و آنرا باز نمود، بیشتر خانه های این دولا بچه از پاکت و کاغذ مملو بود - بلاک با عجله آنها را از نظر گذرانده و بالاخره چشمش بکاغذ کوچکی افتاد که روی آن چند کلمه زیر نوشته شده و پهلوی آن يك گذرنامه برای سویس موجود بود .

(کنسینگتن) مهمانخانه (داونینگ)

بلاک با عجله آنرا باز کرد - گذرنامه نامبرده برای شخصی بنام (پیر-مونت بارد) صادر شده و عکس وی با سایر علائم قیافه او در آن موجود بود این قیافه فوراً توجه بلاک را جلب کرد و چند لحظه بعد فریاد خفیفی از دهانش بیرون جست زیرا دانست (مونت بارد) همان مردی است که جسدش را در (وستلی هاوس) یافته اند .

فصل هفتم: «مهمانخانه داو نینک»

بلاك طناب را كه در بالكونی گذارده بود برداشته نصب كرد و با عجله شروع پیاپی رفتن نمود .. باران خفیفی میبارید و پیاده رو از اثر آن خیس شده بود. در انتهای خیابان به يك تاكسی برخورد و سوار شد و گفت: زود بمهمانخانه (داو نینك) در (كنسینگتن) برو! تبسم خفیفی بر لبانش دیده می شد پیم خود را از تنباكو پر کرده کبریتی آتش زد و آنرا روشن كرد، در روشنائی کبریت آثار رضایت در قیافه اش خوانده می شد - طناب قلابدار را اکنون به كمر بسته و پالتو خود را دگمه نموده بود بطوری كه هیچ گونه اثری از آن دیده نمیشد بعلاوه با كمال دقت پنجره را بسته بود زیرا میل نداشت اثری از خود در آن اطلاق باقی گذارد اما تمام علائم و نشانیهای (پیرمونت بارد) اکنون در دفتر او یادداشت شده بود! بلاك از این قسمت تعجب می كرد كه چرا مونت بارد از سویس به (چامونیکس) و از آنجا بانگلستان آمده و در لندن بقتل رسیده است؟ چه چیز در آن شب سبب شد كه (پیرمونت) به وستلی هاوس بیاید؟

در این موقع تاكسی بمهمانخانه (داو نینك) كه نزدیک يك موزه تاریخ طبیعی قرار داشت رسید - دربان با چشمانی خون آلود در را باز نمود و سكستون بلاك باو گفت، كه میخواهد صاحب مهمانخانه را ملاقات كند. دربان ابروها را بالا کشیده گفت: اختیار دارید، آقا، بنده در این موقع شب جرأت بیدار كردن ارباب را ندارم.

(سكستون بلاك) كارت خود را باوداده گفت: از طرف من ازار بابت عذر بخواه و باو بگو كه برای امر مهمی میخواهم ملاقاتی كنم .
دربان نظری بكارت افكنده متعجبانه و با عجله بدرون رفت صاحت

مهمانسانه که مرد کوتاه قد و فربه بود بالباس خواب بیرون آمده تعارفی نمود و گفت آقا آیا اتفاقی افتاده است !

(سکستون بلاک) گفت : گمان می کنم شما مسافری بنام (مونت بارد)

دارید ، این طور نیست ؟

مهمانه چی نظری بکلیدهایی که بدیوار آویخته شده بود نموده گفت : اودر اطاق شماره ۲۵ منزل دارد و چون کلید اطاقش این جاست بنابراین شب را بمهمانخانه مراجعت نکرده است . آیا اتفاقی افتاده است !

«سکستون بلاک» باهستگی گفت : آری . «پیرمونت بارد» بقتل

رسیده است !

مهمانخانه چی فریاد کوچکی کشیده ساکت ایستاد . بلاک ادامه داد . می خواهم اطاق واسباب اورا بازرسی کنم : البته اگر شما اجازه بدهید زیرا من از طرف اداره آگاهی نیامده ام .

مهمانخانه چی نفس زنان گفت : خواهش میکنم بفرمائید . شما پیوسته باداره آگاهی کمک مینموده اید و البته حالا هم همان مقصود را دارید اما چه موقع این اتفاق افتاده است .. کی .. کجا !

اما حرف خود را قطع کرده کار آگاه را از پله بالا برد و باطاق نمره ۲۵ هدایت نموده در را باز کرد و داخل شد . ناگهان فریاد خفیفی از دهانش بیرون جست و بلاک که تازه داخل شده بود مشاهده کرد که کلیه اسبابهای اطاق درهم ریخته و محتویات کشوها و دولابچه ها نیز بمیان پراکنده شده است گوئی شخصی در میان اثاثیه (مونت بارد) بدنبال چیزی می گشته است مهمانخانه چی با کلمات مقطعی گفت : چه .. چه کسی این کار را کرده است !

(سکستون بلاک) در حالیکه بادست پنجره اشاره میکرد جوابداد :

آنکس که از این راه داخل و خارج شده است !

پس از آن بطرف پنجره پیش رفته بخارج نظر افکند - در جلو محوطه نسبتاً بزرگی دیده میشد که ویژه ورود مسافرین بود اما بواسطه ارتفاع اطاق ممکن نبود کسی با پا از دیوار بالا آمده باشد . (سکستون بلاک) چراغ جیبی را روشن کرده روشنائی آنرا باطراف افکند و گفت .

- مسلماً یکمک نردبان بالا آمده است . . آه ، آنهم نردبان ، درپائین دیوار نردبانی که متعلق به شیشه پاك كن عمارت بود دیده میشد و مهمانخانه‌چی از دیدن آن فریادزد : آه ! این نردبان خودمان است ! من گفته بودم آنرا بازنجیر ببندند .

«سکستون بلاك» زمزمه کنان گفت . آقا ، این معامله را باسك میکنند نه بانردبان . از این بیعد بدانید که نردبان در بیرون عمارت گذاردن کمک به ورود دزدان است !

پس از آن هر دو مشعل نگاه کردن باطراف اطاق شدند و مهمانخانه‌چی ناگهان گفت . مسلماً او از دزدان معمولی نبوده است زیرا مقدار نسبتاً زیادی پول را که اکنون بر روی میز است نبرده ؟

بلاك تبسمی نموده گفت : شما برای کار آگاهی بدنیستید . . بلی او از دزدان معمولی نبوده است
- پس چرا . . ؟

بلاك بایبصری صحبتش را قطع کرده گفت . آقای عزیز ، صبر هم خوب است . ابتدا جواب سؤال او را پیدا کنید بعد به سؤال دوم پردازید . پس از آن بدقت شروع بگردش در اطاق نمود و مهمانخانه‌چی نیز در حالی که او را تعقیب میکرد گفت آه آیا این واقعه با نام ... مهمانخانه در روز نامه درج خواهد شد ؟
متأسفا ، بلی

جستجوی بلاك چندان طول نکشید زیرا اسبابهای مقتول عموماً لباس و لوازم دیگر زندگی بوده هیچکدام در کشف هویت شخصی که باطاق داخل شده بود بکار آگاه کمکی نمیکردند . بلاك روبه مهمانخانه‌چی نموده گفت : من میل دارم اسامی ملانات کنندگان «مونت بارد» را در زمان توقف او در مهمانخانه بدانم .. آیا کسی هست که مرا در این قسمت کمک کند ؟

تنها نویسنده مهمانخانه که مردی جوان و در لباس خواب بود توانست بوی اطلاع دهد که دو روز قبل مردی بملاقات «مونت بارد» آمده است اما او بجز لباس تیره رنگ و کلاه مشکی او موفق بدیدن هیچ جای صورت وی نشده بود - در اثر تحقیقاتی که بلاك از نویسنده نامبره نمود معلوم شد که شخص مزبور بلند قد بوده و با «مونت بارد» در سالن ملاقات کرده است ،

در این موقع مهمانخانه‌چی که لباس خواب را کنده و لباس معمولی

پوشیده بود باطاق وارد شد و بر حسب تقاضای يلاك او را بمحوطه‌ای گه پنجره اطاق ۲۴ روبآن بلزمیشد راهنمائی کرد ، دری که ازخیابان به محوطه نامبرده باز میشد قفل بود و «سکستون يلاك» بواسه کمی ارتفاع دیوار حدس زد که ناشناس از آنجا وارد شده است - در این موقع باران از حرکت ایستاده بود ،

«يلاك» نظری به نردبان نموده گفت. این نردبان تاآمدن مأمورین آگاهی نباید از جای خود حرکت کند ، زیرا ممکن است روی آن اثرات انگشت پیدا شود !

پس او آن چراغ جیبی را روشن کرده مشغول تفحص شد و ناگهان فریاد کوچکی ازدهانش خارج کردید - درچند قدمی دیوار دو صفحه كوچك كاغذ كه بوسیله باران تر شده و گویا از دقت ریادداشتی جدا شده بودند نظرش را جلب کرد خم شد و آنها را برداشت - روی هر دو بامر کب چند عمل حساب انجام گرفته بود و يلاك از روی رنگ مر کب دریافت که بتازگی آنها را نوشته اند با آنگه بواسطه ریزش باران مر کب روی كاغذ جاری شده بود اما باسانی ممکن بود آنها را خواند . يلاك از مشاهده ارقام حدس زد که یکنفر خارجی آنها را نوشته زیرا دنباله عدد هفت قدری خم شده و درست مانند حروف چاپ نوشته شده بود بنابراین فکر کردم که شاید متعلق به « مونت بارد » بوده و مشارالیه خودش آنها را نوشته است ... يلاك بآرامی آنها را بگردانید پشت اولی سفید اما روی دومی بفرانسه نوشته شده بود «دره جرات» !

يلاك میدانست که دره جرات درحوالی (چامونیکس) قرار دارد و بنا براین همانطور که او حدس زده بود این قضیه بکوههای آلپ مربوط میشد - پس از آن آنها را بدقت میان اوراق دفترچه یادداشت خود قرارداد و به جستجوی مشغول شد اما بجزيك تیکه پارچه لباس چیز دیگری نیافت پارچه نامبرده از لباس پاره شده بود و يلاك حدس زد که ممکنست از جیب ناشناس جدا شده و محتویات آن که همان دو برك كاغذ باشد بیرون افتاده و ناشناس بواسطه عجله زیاد آنها را ندیده است ... يلاك زمزمه کنان با خود گفت : بنابراین او فقط برای خاطر این برگه ها که روی آن فقط نام دره

تجرالت نوشته شده است باینجا آمده است . . . خیلی غریب است .. خیلی !
آنوقت باتفاق مهمانخانه چی بطرف سالن مهمانخانه مراجعت کردند. در
اینموقع نویسنده جوان که اونیز مانند اربابش لباس پوشیده بود پیش آمده
گفت : پاسبانان آمده اند !

بمجردیکه بلاک بسالن داخل شد صدای خشك و خشنی از پشت سرش
شنید که میگفت : رفیق بگو ببینم چه شده است ، مسلماً گمان نمیکردی در
این موقع مرا در اینجا ملاقات کنی . . . وقتی که تو اداره تلفن کردی من در
آنجا بودم و فکر کردم هم برای دیدن تووهم برای رسیدگی به این موضوع
به اینجا بیام .

گوینده مردی بود بلند قامت و قوی هیکل ، در حالیکه کلاه خود را که تا
میان پیشانی کشیده بود از سر بر میداشت پیش آمده صمیمانه دست بلاک را فشرد
او کار آگاه « کاوتس » دوست قدیمی وی بود .

بلاک مشتاقانه فریاد کرد آه ، دوست عزیز خیلی میل داشتم ترا ببینم می
خواستم چند لحظه قبل بتو تلفن نمایم اما .

کاوتس حرفش را قطع کرد و در حالیکه بتندی باو مینگریست گفت مگر
چه شده است ، آیا این دزدی مختصر اینقدر اهمیت دارد .

بلاک تبسم مرموزی نموده گفت : بلی ! این سرقت دنباله يك جنایت
است . و بزودی اداره آگاهی « هامپ شایر » بر حسب دستور من به
اسکاتلند یارد تلفن خواهد کرد و در باره جنایتی که در آنجا اتفاق افتاده است
کمک خواهد خواست .

کاوتس فریاد زد : حنایت ! پس قضیه قابل توجه است ، بگو ، ببینم
چه شده !

بلاک وقایع را در چند جمله مختصر شرح داد کاوتس پرسید : اما تو چگونه
باین زودی اینهمه اطلاع پیدا کردی ؟

امشب بر حسب خواهش مادموازل « گرانت » باتفاق « تینکر » با آنجا
رفتیم و جنایت در آنجا بظهور پیوست .

« کاوتس » پرسید ، اما تو اینجا چه میکنی ؟

«سکستون بلاک» پاسخ داد. اینهارا در تا کسی برای تو شرح خواهم داد زیرا میل دارم بامن بخانه بیائی. در اینجا چیزی یافت نمیشود. بعد روبرو به کار آگاه دیگری که آنجا بود نموده در حالیکه دو بر گه ایرا که پیدا کرده بودند نشان میداد گفت: آقای کار آگاه، اینهارا من در محوطه پشت مهمان خانه پیدا کرده ام... اجازه میدهید با خود نگاه دارم؟

کار آگاه اجازه داد معلوم بود که مشارالیه اهمیتی بآنها نمیدهد و از این که «سکستون بلاک» آنها را برداشته بود تعجب می کرد.

پس از آن که بلاک اطلاعات خود را درباره سرقت اطاق شماره ۲۵ بکار آگاه نامبرده داد باتفاق «کاوتس» سوار تا کسی شده بطرف خیابان «بیکر» حرکت کردند و بلاک در تا کسی کلیه اتفاقات آنشب را برای وی شرح داد. کاوتس فریاد زد، او، باز هم «ساندارا سیلواستر»! مدتی از او خبری نبود چرا گرفتارش نکردید؟

بلاک جواب داد. زیرا این اتفاقات عجیب با آزاد ماندن او ادامه خواهد یافت بعلاوه ساندرای چوقت چیزی بروز نخواهد داد! «کاوتس» متفکرانه گفت. آه، اگر ساندرای در این کار دست داشته باشد، مسلماً درت تالون نیز با او ست!

«سکستون بلاک» سر را به علامت مثبت تکان داده گفت، بلی همین طور است، تالون نیز در این قضیه دست دارد و هم او باطابق مونت بارد آمده است.

کاوتس با عجله پرسید: از کجا میدانی!
- دلیلی ندارم، اما مگر بغیر از (تالون) دیگری راهم سراغ داری
قدری صبر کرده بعد ادامه داد یک چیز مرا مبہوت ساخته است و آن دخالت تالون در کارهای مونت بارد میباشد.

پس از آن دو بر گه کاغذی را که در مهمانخانه یافته بود باو نشان داد. کاوتس گفت قاتل مونت بارد مرد دستکش دار و بعبارت دیگر تالون است. اگر میتوانستیم او را پیدا کنیم.

بلاک زمزمه کنان گفت: اما یک چیز را فراموش کردی، معلوم نیست صاحب دستکش سیاه همان «تالون» باشد.

(كاوتس) باونگاه کرده گفت : مگر.

ستكسون بلاك حرفش را قطع کرده جواب داد : منهم اول همان تصور را
میکردم اما حالا مشكوكم .

(كاوتس) پرسید : چطور ؟ بنظر من این قضیه كاملا واضح است .

- اما من (تالون) را میشناسم و گمان نمی كنم هیچوقت مرتكب
جنایت شود .

- پس چه کسی چراغ را خاموش کرد و « مونت بارد » را به قتل
رسانیده است .

(سكستون بلاك) چند لحظه ساكت بود و بكشیدن پیت اشتغال
داشت پس از آن روبه (كاوتس) نموده گفت . اگر بخواهم سؤال ترا
جواب دهم باید کلیه فرضیه های خود را برای تشریح كنم و این قسمت را
هم نمیتوانم عملی نمایم .

(كاوتس) از این قسمت ناراضی بنظر میرسید اما هیچ نگفت .

- در این موقع تا کسی از خیابان اكسفورد عبور کرد و بالاخره
وقتی به خیابان « بیکر » رسیدند « كارتس » غرش كنان گفت : راست میگوئی
تالون شخص عجیبی است ، همیشه مشغول كشیدن سیگار (مانوئلاس) میباشد .
آه ، اگر او را بچنك میآوردم ..

در این موقع بخانه بلاك داخل شدند و مشارالیه «كاوتس» را در اطاق
كارروی صندلی نشاند و در حالیکه يك صندلی برای خود پیش میکشید با
خوش حالی گفت : بنشین و هیچ مگو ! من میخواهم مقصود از این عملیات
حساب را كه « مونت بارد » بجا آورده است بفهمم . و اطمینان دارم كه اگر در
این قسمت موفق شوم در كشف این راز پیشرفت زیاد پیدا خواهم كرد ،
پس از آن دفتر یادداشت را از جیب بیرون آورده دو برك نامبرده را
روی میز گذارد و بكار مشغول شد «كاوتس» نیز نزدك او در صندلی راحت
فرو رفت .

سكوت عمیقی اطاق را فرا گرفت اما در همان موقع صدای ضعیفی باعث شد
كه هر دو بقلب متوجه شوند . «كاوتس» فریاد کوچکی بر آورد و دهانش از

تعجب بازماند . در کنار دیوار مردی لاغر اندام ، در حالیکه گلاهِ خود را قدری پایین کشیده و از چشمان آبی رنگ و خمودش برقی میدرخشید متبسمانه آنها را نگاه میکرد و دردست راستش رولور خودکاری دیده میشد ایستاده بود سکستون بلاک با هستگی از جا برخاست اما موفق بیرداشتن ولور خود نشده با اشاره صاحب چشمان آبی دستها را بالا برد و با هستگی گفت ؛ درت تالون !

مرد لاغر اندام بطرف آنها پیش آمده رولور را از جیب بلاک بیرون آورد ولی به « کاوتس » توجهی نکرد گوئی میدانست مشارالیه بدون اسلحه است بعد نظری بآنها نموده پس از چند لحظه سکوت گفت . سلام آقایان

پس از آن قوطی سیگاری بیرون آورده آنرا باز کرد و ادامه داد بفرمائید سیگار (مانولاس) بکشید !

« سکستون بلاک » سیگاری برداشته در حالیکه چشم از تالون بر نمی گرفت گفت : متشکرم !

فصل هشتم: «جانی دستکش سیاه»

«کاو تس» در حالیکه با آرامی دستش را پائین می‌آورد زمزمه کنان گفت (تالون) ! سَك جنایتکار باز هم ...

(در تالون) در حالیکه به سکستون بلاک که با خونسردی ایستاده بود نگاه می‌کرد گفت :

— مأمورین اسکاتلندیارد حق دارند پیش از اینها بگویند —

قدری صبر کرده بعد بصحبت ادامه داد : آقای بلاک ، حال شما چطور است ؟ تاپیش از چند ساعت قبل که تیر رولور پیام اصابت کرد باشما برخورد نکرده بودم . .

پس از آن متبسمانه اضافه کرد : چیز مهمی نبود ، تنها خراشی پیام وارد آورد

بلاک سری تکان داده گفت : در آن موقع شما از میان انگشتان من فرار کردید و من میل داشتم شمارا دوباره ملاقات کنم ! (تالون) شانه‌های خود را تکان داده گفت : بسیار خوب ، اکنون من اینجا هستم والبته حدس زده‌اید که برای چه آمده‌ام .

«بلاک» پرسید : چگونه باینجا آمدید ؟

— کار ساده‌ای بود پس از قدری تقلا درب ورود را باکلید باز کردم و چون خود رامست نمودار ساخته بودم اگر کسی هم عبور می‌کرد تصور می‌نمود آقائی بواسطه خوردن مشروب زیاد موفق بباز کردن در خانه خود نمیشود . پس از آن در حالیکه بلاک را کاملاً زیر نظر داشت بطرف میز رفته دو برگه را که بلاک در مهمانخانه پیدا کرده بود برداشت اضافه کرد : نان آبل من فقط برای خاطر این دو صفحه کاغذ باینجا آمده‌ام !

«سکستون بلاک» بسرعت پیش دوید اما لوله رولور تالون او را متوقف ساخت و مشارالیه پس از آنکه کاغذها را با دست چپ درجیب ندارد خنده بلندی نموده گفت : موقعی که از دیوار پائین میآمدم ، جیبم پاره شد و دو صفحه از کاغذهائی که در اسبابهای مونت بارد یافته بودم پائین افتاد من گمان کردم که باد آنها را بخیبان برده است اما پس از آنکه آنها را در خیابان نیافتم به مهمانخانه مراجعت کردم و شما را در آنجا دیده دانستم آنها را یافته اید بنابراین بهتر دیدم که در اینجا ملاقاتتان کنم !

پس از آن قهقهه دیگری سرداد - (سکستون بلاک) باخونسردی او را مینگریست اما (کاو تس) سرخ شده و در حالیکه با غضب و افری او را نگاه میکرد فریاد کرد : احمق مطمئن باش که بواسطه کشتن (پرمونت بارد) به دار آویخته خواهی شد

«تالون» با یقیدی او را نگریسته مستهزانه گفت : خیلی غریب است !

«سکستون بلاک» پرسید : آیا تو «مونت بارد» را بقتل رساندی ؟
«تالون» شانه هارا بالاافکنده پاسخ داد : من بسئالات شما جواب نخواهم داد اما اینرا بدانید که «پرمونت بارد» یک نفر جانی بیش نبود .
پس از آن . در حالیکه بطرف درمیرفت گفت : متأسفانه بیش از این نمیتوانم اینجا بمانم بدون شك بازهم یکدیگر را خواهیم دید .

«سکستون بلاک» جوابداد : بلی یکدیگر را خواهیم دید ! امشب نوبت تو بود اما باردیگر نوبت من است .

تالون متبسمانه گفت : از کجا معلوم است ؟

اما بلاک پاسخ او را نداده مثل آنکه سؤال او را نشنیده باشد پرسید :
تالون ، توجه میکنی ؟ مقصود تواز شرکت در این کارها چیست ؟ من ترا میشناسم و اطمینان دارم که تا ثروت هنگفتی درین نباشد پای تو بمیان نخواهد آمد و .

تالون کلامش را قطع کرده متبسمانه گفت : شما گفتم که بسئالاتان

جواب نخواهم داد . . . شب بخیر آقایان !

پس از آن درحالیکه بدقت آنها را نگاه میکرد بطرف در حرکت نمود اما هنوز چند قدم دور نشده بود که در باز شده دستی که بادستکش سیاه پوشیده شده بود بدرون آمد و سرعت تکمه چراغ را یافته آنرا خاموش کرد و اطاق را در تاریکی فرو برد .

« کاوتس » فریادی بلند زد . . . (تالون) بواسطه آنکه پشت بدو راشت دست دستکشدار را ندیده بود . ، . . . بلاک شنید که مشارالیه بطرف در پیش رفت و پس از آنکه بشخص ناشناس برخورد نمود فریاد کوچکی از او برخاست . بلاک بطرف گوشه اطاق پیش رفت اما در همان موقع شعله کوچکی نمودار شد و رولور بیصدای جانی تیری رها نمود . . . سکستون بلاک درد شدیدی در شانه چپ خود حس کرد و چند قدم بعقب برداشت سرش بدولا بچه محتوی کتاب ! اصابت کرد و چند لحظه بیحرکت ماند . . . در آن موقع صدای پای کاوتس را که بطرف در پیش میرفت و در عین حال بواسطه تاریکی صندلی ها را می انداخت شنید . . . صدای کشمکش شدیدی در تاریکی در شنیده میشد ، جنایتکار دستکش سیاه میخواست تالون را بقتل برساند ولی تالون بادست چپ میچ او را گرفته و فشار میداد ، بلکه رولور از دستش بیفتد و بادست راستش دوسه مشت محکم بچانه اوزد و او دست از مقاومت برداشت و تالون از همان موقعیت استفاده نمود و فرار کرد !

بلاک از جا برخاست و بطرف در پیش رفت . . . در همان موقع صدای پائی شنید که سرعت از آنجا دور میشد .

کار آگاه حس کرد که خون گرمی از شانه اش جاری شده و بدنش را مرطوب ساخته است - دست چپش بی مصرف و آویخته ولی دست راستش برای مبارزه آماده بود بنابراین با عجله بطرف ناشناس که هیکلش در تاریکی دیده میشد پیش رفت . چند لحظه بعد هردو بهم رسیدند بلاک بشدت گلوی او را گرفته مشغول فشردن شد . . . در این موقع دودست که بادستکش سیاه پوشیده بود بازوهای او را چنک زد

آه ، پس او تالون نیست او شخص تازه وارد است ، . . . بلاک فریاد زد - (کاوتس) . . . (کاوتس) زود چراغ را روشن کن .

همانوقت مشتش محکمی باو اصابت نمود . . ولی هنوز گلوی جانی را می فشرد و حس میکرد که ناشناس در حال خفقان است اینمرتبه چند مشتش محکم بصورت و گونه هایش خورد ، بتدریج دستش سست شد و گلوی جانی را رها کرد - (کاوتس) هنوز درحالیکه به تالون لعنت میفرستاد مشغول جستجوی تکمه چراغ بود بلاک دو باره باضعف شدیدی شروع بکاوش کرد اما دستش به جسمی سرد اصابت نمود و بمجردیکه خواست ببیند چیست چند مشتش دیگری بوی حواله شد و او را بیحس نمود . . . چند لحظه بعد چشمانش را باز کرد و دوباره بجستجو پرداخت اما در همین موقع صدای شکستن شیشه ای در نزدیکی او شنیده شد ، بوی نامطبوعی بمشامش رسید و حس کرد که چشم و گلویش بشدت میسوزد، آنوقت دانست که شیشه محتوی گاز را در آنجا شکسته اند چند لحظه بعد صدای بهم خوردن در بگوشش رسید و شنید که شخصی از پله ها پائین میرود . « کاوتس » نیز در چند قدمی افتاده بشدت سرفه میکرد و اشک از چشم هردو جاری شده بود، بلاک بزحمت از جا برخاست . چراغ را روشن کرد ، در را باز نمود و چند لحظه مشغول تنفس هوای باز گردید . . در چند جای روی قالی شیشه محتوی گاز که شکسته بود افتاده و « کاوتس » در نزدیکی آن بشدت دست و پا میزد - بلاک باعجله او را بطرف در کشانید . . . گاز نام برده « اکسی ملانیک » بود و سکسون پلاک یقین کرد که مقصود ناشناس کشتن آنها بوده است . . گاز کاملاً زیه و سینه بلاک را پر کرده . . بالاخره خودش نیز از پادر آمد و در کنار کاوتس بزمین اعتدال .

ده دقیقه بعد تینکر هردو را در کنار در پیدا کرد . .

فضل نهم: در تعقیب دزد ظریف

«تینکر» حدس زده بود که «سکستون پلاك» بخیا بان «بیکر» مراجعت خواهد کرد: مشارالیه «کنیت گرانٹ» را در خیابان «وست اند» از دست داده و در حالیکه متعجب بود که چرا گرانٹ قبل از مراجعت به «وستلی هاوس» بطرف خیابان نامبرده می‌رود بخانه مراجعت کرد. «تینکر» بمجرد دیدن جسد بیجان «سکسترن پلاك» و کاوتس شروع بکار کرد، او میدانست که مادام «باردل» بواسطه خواب سنگین خویش در موقع وقوع قضایا بیدار نشده است بعلاوه از وضعیت اطلاق و بوی نامطبوغ گاز بموقعیت آنها پی برد.

آنوقت در حالیکه بواسطه ورود مقدار کمی گاز به حلقش سرفه میکرد روی سکستون پلاك خم شد - مشارالیه بسختی نفس میکشید و تینکر پس از بازرسی کامل در یافت که هیچکدام نمرده اند - بعد از جا بر خاسته درحالی که دستمالی بردهان گرفته بود باطاق داخل شد و بنزدیکترین دکتر تلفن نمود قبل از رسیدن سکستون پلاك چشمهای خود را باز نموده در جواب سؤال «تینکر» گفت.

- بلی، حال خوب است، «کاوتس» چه ..

- او هنوز بیهوش است.

«سکستون پلاك» در حالیکه دست بگلوی خود میمالید زمزمه کنان

گفت این گاز نزدیک بود هر دوی ما را هلاک کند.

- بفرمائید بینم چه اتفاقی افتاد؟

«سکستون پلاك» با صدای گرفته و جملات پریده موضوع را برای تینکر

شرح داد و مشارالیه نفس عمیقی کشیده فریاد زد: صاحب دستکش سیاه چگونه

فهمید شما بلندن آمده اید؟

- خدامیداند :

- بنابراین بازهم دست اورا دیدید ؟

- بلی ، اما من در تاریکی گلویش را فشردم و دستم بجسم نرمی اصابت کرد که اکنون می فهمم ماسک ضد گاز بوده است .

پلاک بسختی صحبت مینمود ، سرش بشدت درد میکرد و زخم شانه اش با همه کوچکی دست چپش را بیحرکت نموده بود .

بالاخره با صدای خفه ای ادامه داد : من صورتش را در تاریکی لمس کردم و او ماسکی باخود آورده بود و میخواست آنرا بصورت زده شیشه گاز را شکسته و در را قفل کند و ما را مثل سگی در این اطاق زنده بگور نماید ... نقشه اش عملی نشد و ما زنده ماندیم ، نمی دانم چگونه بخانه داخل شد البته بزودی خواهیم فهمید .

چند دقیقه بعد معلوم شد که ناشناس از راه پنجره ای که در قسمت پشت عمارت واقع است داخل شده و با آنکه پنجره مزبور مثل پنجره های دیگر دارای گیره ای در پشت بوده است و بجز دزدان ماهر هیچکس موفق به باز کردن آن نمی شده معینا شیشه را بوسیله الماس پریده و پنجره را باز کرده است ، بنابراین مشارالیه در آنجا منتظر ورود کارآگاه بوده - تینگر سکستون بلاک را با طاق مجاور برده اورا روی صندلی نشانید و در حالی که مشغول شستن زخم وی بود سؤال کرد :

پس تالون چه شد ؟

سکستون . نظری به « کاوتس » که پهلوی پنجره افتاده و بزحمت زیاد نفس میکشید نموده پاسخ داد : بنظر من او گمان کرده است که ناشناس یکی از همدستان ما است زیرا دیدم باوی در کشمکش بود و یکی از آنان تیری رها کرد که بشانه من اصابت نمود پس از آن « تالون » از اطاق خارج شد و کاغذهای « مونت بارد » را نیز با خود برد

حرف خود را قطع نمود ... « تینگر » بعقب نگاه کرد و فریاد خفیفی از دهانش بیرون جست - مادام باردل در آستانه در ایستاده بود .

بیچاره بالاخره بیدار شده و بالباس خواب بآنها آمده بود. درمواقع دیگر «تینگر» از مشاهده مشارالیهها تبسم میکرد ولی در آن موقع ابروها را درهم کشید - خانم «باردل» فریاد زد: آه، چه شده، چه بر سر «کاوتس» بیچاره آمده است

«تینگر» با عجله فریاد کرد: هیچ، خانم؛ من به دکترا تلفن نموده‌ام و هم اکنون خواهد آمد... اگر من بجای شما بودم باطابق خود میرفتم مادام «مادام باردل» درحالیکه اثرات سوءظن در قیافه‌اش خوانده می‌شد پرسید: آخر چه بر سر او آمده است؟

خوشبختانه مشارالیهها از حالت پلاک آگاه نشد و او با عجله پالتور را بروی زخم خود انداخت. «تینگر» زمزمه کنان گفت: او...

بیچاره جرات نداشت حقیقت را به مشارالیهها بگوید. مادام «باردل» گفت: من حقیقت را فهمیده‌ام؛ انکار نکنید؛ بیچاره قلبش ضعیف است؛ چند قاشق دواى مقوی او را بحال خواهد آورد!

«سکستون پلاک» گفت: خانم شما...

مادام «باردل» بحدت دستش را تکان داده گفت: بیهوده در فکر منصرف کردن من نباشید من اطمینان دارم که او الکلی است و باین بلا گرفتار شده...

- ولی..

خانم باردل که گرم صحبت شده حرفش را قطع کرده گفت: من بخوبی میدانم که عاقبت او بکجا خواهد کشید! بیچاره خواهر من نیز یک چنین شوهری داشت و با آنکه قبل از استعمال الکل شخص بسیار بزرگواری بود معینا پس از نوشیدن زیاد مثل سگ میشد!

و بالاخره تا رسیدن دکتر صحبت‌های مادام باردل راجع با استعمال الکل ادامه داشت تا آنکه موقعیکه «تینگر» پزشک را از پله‌ها به بالا راهنمایی میکرد خانم پیر صحبت خود را تمام نمود و از اطاق خارج شد - حال (کاوتس) بسیار بد و علاوه بر آن که بیش از پلاک گاز تنفس کرده بود بنیه ضعیف وی نیز به عمل گاز کمک مینمود. ولی خوشبختانه سالم ماند. دکتر پس از

آنکه دستور داد ویرا بوسیله آمبولانس به مریض خانه حمل کنند گفت :
او بزودی شفا خواهد یافت ... فعلا مریضخانه برایش بهترین جاست ...
اما راجع بشما ؛ آقای بلاک ؛ چون میدانم بدستورهای من عمل نخواهید کرد
چیزی نمیگویم ؟

و پس از آنکه جمله بالا را بخشگی ادا کرد از خانه خارج شد. (سکستون
بلاک) روبه (تینگر) نموده گفت : وقت را نباید ضایع کرد بایستی هرچه
زودتر (تالون) را تعقیب کنیم ؛ او کاغذهای مونت بارد را بر داشته است و
من میخواهم هرچه زودتر آنها را بدست بیاورم !

(تالون) نمیداند که ما از خانه او واقع در (چلسی) اطلاع داریم و
مطمئناً سالم ترین جا برای پنهان شدن او همان خانه است ، من سعی کردم
که در آنجا هیچگونه برگه ای باقی نگذارم ؛ بنابراین (تالون) و (ساندرا)
خود را در آنجا محفوظ می پندارند - فعلا با چندتن پاسبان به (چلس) رفته بهر
طریقی که ممکن شود کاغذها را بدست خواهیم آورد ؛ آنوقت بمبارزه با
صاحب دستکش سیاه خواهیم پرداخت !

(تینگر) زمزمه کنان گفت : (کینت گران) را چه کنیم ؟
- فعلا هیچ ؛ با آنکه خیلی میل دارم بدانم در آن جعبه سبز چه
بوده و (گران) از خانه نمره (۱۱) به کجا رفته است ، معینا ابتدا به
(تالون) میپردازیم .

(تینگر) با تلخی گفت : آه ؛ اگر (گران) را از دست نداده بودم ...
- مانعی ندارد ؛ اگر تو او را بخوبی دنبال کرده بودی و او می فهمید که
تعقیب میشود خوب نبوده بعلاوه در خیابانهای لندن کمتر اتفاق میافتد که انسان
کسی را گم نکند . ولی من میل ندارم که گران از غیبت ما آگاه شود و
باید سعی کنیم خود را تا قبل از طلوع آفتاب به (وستلی هاوز) برسانیم
چند لحظه بعد هر دو با اتومبیل بطرف اسکاتلند یارد رهسپار
شده عده ای برای محاصره خانه نمره ۱۱ تعیین کردند درست در ساعت چهار
صبح اتومبیل پلاک باتفاق اتومبیل دیگری که حامل پاسبان بود بطرف (چلسی)
پیش میرفت

فصل دهم دزد ظریف در دام!

(درت تالون) بآهستگی در خیابان (آنژل) از تاکسی پیاده گردید تقریباً یکساعت از خروج او از خیابان (بیکر) میگذشت؛ در این مدت (تالون) چون مهارت زیاد (بلاک) را در شناختن جای پا و پیدا کردن ردجانیها می دانست سعی کرده بود که کوچکترین اثری از خود برجا نگذارد. مشارالیه در (استراند) سوار تاکسی شده در خیابان آنژل پیاده گردید و پس از آن که انعام خوبی به راننده داد در پیاده رو تاریک خیابان نامبرده شروع بحرکت کرده چند دقیقه بعد بخانه نمره ۱۱ رسیده داخل گردید و بطبقه سوم رفته به همان اطاقی که بلاک (گرائنت) را در آن دیده بود وارد شد. (ساندرا سیلوستر) هنوز همان لباس شب را در برداشت و بمجرد دیدن او از جابر خاسته نفس زنان گفت.

- حق داشتی؛ بلاک جدا مشغول عملیات است

ساندرا در را بسته با عجله بطرف او پیش آمد و ساکت ایستاد (تالون) گفت: من کارهای خود را بخوبی در مهمانخانه انجام دادم اما دو صفحه از کاغذهای مونت بارد از جیبم پائین افتاد و موقعی که دوباره بآنجا مراجعت کردم؛ بلاک را مشغول جستجو دیدم... نمیدانم چگونه بآنجا آمده بود ولی یقین کردم که آنها را خواهد یافت..

ساندرا گفت: آه؛ اگر بلاک آنها را پیدا کند و نزد خود

نگاه دارد..

تالون حرفش را قطع کرده گفت: خیر؛ آن کاغذها اکنون پهلوی

او نیست.

- مقصود چیست؟

تالون تبسمی نمود جوابداد: آنها اکنون نزد من هستند .
ساندرا متعجبانه نگاهی باو کرده گفت: نمی فهمم .
= من به خیابان بیکر رفته آنها را پس گرفتم
قدری صبر کرد و بعد در حالی که دست را روی جیب بغل خود میگذاشت ادامه
داد . اکنون کاغذهای مونت بارد اینجا هستند .
ساندرا نفس زنان گفت: آه ؛ تو آنها را از سکستون بلاک پس گرفتی
واقعاً ؟ بسیار زرنگ هستی !
انسان هر قدر عاقل باشد معینداً بخطر خواهد افتاد... موقعی که میخواستم
از اطاق خارج شوم یک نفر چراغها را خاموش کرد و بمن حمله و رشد تیری رها
نمود که خوشبختانه بمن اصابت نکرد و موفق بفرار شدم .
پس از آن زمزمه کنان گفت: نمیدانم بلاک تا چه اندازه از قضایا باخبر
است ؛ البته فعلاً اطلاعاتش زیاد نیست ولی بعدها خطرناک خواهد شد خوب
است سعی کنیم هرچه زودتر کارهای خود را در چامونیکس پایان رسانیم
ساندرا گفت: بلی بلاک باهوش است .
پس از آن خود را روی نیمکت انداخته بصحبت ادامه داد ؛ بلاک فوق
العاده باهوش است ؛ ولی ما هم دیوانه نیستیم !
تالون کلاهش را روی صندلی افکنده بطرف میز پیش رفت ؛ پس از آن
کاغذها را از جیب بیرون آورده نظری بآنها افکند و گفت: این ارقام میتوانند
اطلاعات زیادی به بلاک بدهند .. ساندرا ؛ من و تو جاده خطرناکی را که تا
بحال نظیرش دیده نشده طی میکنیم باید مواظب بود .
ساندرا سیگاری روشن کرده شروع بکشیدن نمود پس از آن با سردی
گفت همینطور است ؛ بایستی در مقابل سکستون بلاک و..
تالون با عجله حرفش را قطع کرده گفت: گوش کن ؛ گوش کن
صدای زنك شدیدی در سالن شنیده میشد- تالون از جابر خاسته در حالی
که چشم بدرداشت گفت: این دیگر کدام احمقی است ..
ساندرا متعجبانه باو نگاه کرده زمزمه کنان در حالی که سیگارش را خاموش
مینمود گفت: مسلماً کنیت گرانست نیست زیرا او تصمیم داشت برای ملاقات (روز

نبرک) به باشگاه (کریستال) رفته و از آنجا به (وستلی هاوس) مراجعت کند - تالون فریاد زد : صبر کن !

مشارالیهها بسرعت به اطاق دیگری که درست در بالای درخانه قرار داشت رفته داخل گردید و بیاین نظر انداخته باوجود تاریکی زیاد مأمورین اسکاتلند یاردر را شناخت ؛ باعجله باطاق اول مراجعت کرد و فریاد زد مأمورین آگاهی پس از آن بطرف پنجره رفته بقسمت دیگر خانه نظر انداخت در آنجا هم یکنفر را دید ؛ آنوقت متبسمانه نگانی به ساندرانمود و در حالیکه رولور خود را از جیب بیرون میآورد گفت : خانه را محاصره کرده اند !

ساندران نیز مثل تالون کاملاً خونسرد بنظر میرسید - مشارالیهها گفت : چطور اینجا را یافته اند ؟

- مسلماً کار بلاک است ! خدامیدانند چگونه پی برده ، من در تمام طول راه سه تا کسی عوض کردم ..

پس از آن بگوشه اطاق رفته قالی را عقب زد و بانوک چاقو تخته کوچکی را از روی کف اطاق برداشت ؛ در آنجا سیمی که یک گوشه وصل شده بود دیده می شد تالون چند لحظه توقف کرد پس از آن از جابر خاست در را بجای خود گذارد مال را بجای اولیه برگرداند و رو بساندرانموده گفت بسیار خوب ، اکنون آنها را وارد کن ساندران خارج شد ؛ تالون کاغذها را جمع کرده با رولور در لایحه پنهان نمود آنگاه در حالیکه سیگاری روشن نموده و تبسمی در لبانش دیده میشد منتظر بایستاد . ساندران در را باز کرد ... در بیرون سه تن که یکی از آنها سکستون بلاک و دیگران مأمورین آگاهی بودند دیده میشدند - ساندران تبسمی نموده مثل آنکه تعجب نموده باشد گفت : آه ؛ آقای بلاک شما هستید؟ واقعا افتخار بزرگی است .

سکستون بلاک باخشگی گفت : امیدوارم شمارا بیدار نکرده باشم ، گمان میکنم شبها تا دیروقت نمیخوایید .

هر سه بسالن داخل شدند - بلاک در را بست و بایستاد - ساندران گفت : آقایان مقصود از این حرکات چیست ؟

بلاک جواب داد اجازه بدهید که کار آگاه پاترسون را بشما معرفی کنم ؛

متاسفانه ایشان باید وظیفه نامطبوع خویش را انجام دهند .
(پاترسون) سری تکان داده گفت . مادموازل ساندرا سیلوستر بنده
فرمان بازداشت شما و آقای (تالون) را که گویا در این خانه هستند درست دارم
- درست حدس زده اید .

این جمله از طرف (درت تالون) که در انتهای سالون هویدا شده
بود ادا شد - مشارالیه روبه سکستون بلاک نموده و گفت : باز هم
یکدیگر را ملاقات کردیم ؛ آفرین بر شما ؛ آیا ممکنست سؤال کنم که
چگونه باینجا آمدید ؟

بلاک پاسخ داد : شما میتوانید سؤال کنید اما من جواب نمیدهم - البته
میدانید که برای پس گرفتن کاغذهای مونت بارد باینجا آمده ام .
تالون گفت : اتفاقا من این قسمت را پیش بینی کرده بودم ...
شمارنده محسوب میشوید .

پس از آن نگاهی به کارآگاه اسکاتلند یارد نموده گفت : راستی آقای
(پاترسون) شما بچه دلیل میخواهید ما را بازداشت کنید ؟
بلاک متبسمانه جواب داد : دوست عزیزم ؛ هزاران دلیل در دست است ؛
اما فعلا آقای کارآگاه قضیه را برای شما شرح خواهند داد
پاترسون در مقام توضیح برآمده گفت . آقای تالون
تالون حرفش را قطع کرده گفت : کافی است من در اداره آگاهی باین
صحبت ها گوش خواهم داد ؛ ؛ مگر نمیگوئید ما بازداشت شده ایم پس چرا
معطل هستید ؟

بلاک گفت : من کاغذهای مونت بارد را میخواهم !
تالون تبسمی نموده گفت : بسیار خوب بروید آنها را بدست بیاورید !
- متشکرم همین کار را خواهم کرد .
کارآگاه اسکاتلند یارد قدمی بجلو گذارده مشغول جستجوی جیبهای او
گردید - تالون گفت : آقای پاترسون هر قدر دلتان میخواهد کاوش کنید ؛
کارآگاه قیافه جدی بخود گرفته گفت ؛ فعلا موقع شوخی نیست آیا
حرفی ندارید
تالون با عجله دست دراز کرده شروع بجستجوی جیبهای پاترسون نمود

و مشارالیه بتندی دو قدم بعقب بسته فریاد زد : احمق ؛ چه میکنی
تالون متسمانه گفت : آقای پاترسون مگر نشنیده‌اید چیزی که عوض دارد
گله ندارد ؟

بلاک دوباره پرسید : کاغذ های مونت بارد کجا هستند ؟
تالون شانه‌ها را بالا افکنده جواب داد همانطور که گفتم خودتان باید
آنها را پیدا کنید !

- نه !

سکستون بلاک ساکت ماند ... او گفته تالون را باور کرده بود . کار
آگاه پاترسون باختگی و خشونت گفت : لطفاً باین اطاق داخل شوید شما
هم همین طور مادموازل ساندر را سیلو ستر !

تالون و ساندر را باطاقی که مشرف به بالکون بود داخل شدند و بلاک و
پاترسون شروع بجستجوی جیبهای آنها نمودند - پاترسون جلو در ایستاده
بود ولی در هر صورت فرار از آن خانه بواسطه پاسبانان که اطراف را
احاطه کرده بودند غیر ممکن بنظر میرسید - مشارالیه یکی از دولایچه هارا
باز نمود و بمجردیکه چشمش به رولورو کاغذها افتاد رو به تالون کرده گفت :
این اسلحه بشما تعلق دارد

تالون بخشگی جواب داد : آه خیر ... آنرا یکنفر بمن سپرده است
پاترسون زیراب چیزی زمزمه کرد و بکار خود ادامه داد بالاخره تالون
متسمانه گفت : آقایان چون میل ندارم که وقت گرانهای خود را بیهوده
ضایع نکنید لذا بشما میگویم کاغذهای مونت بارد نزد ماد موازل سیلو ستر
است .

بلاک بتندی سر بگردانید و رو بساندر را نموده در حالیکه دست خود را
دراز کرده بود زمزمه کنان گفت : خیلی متشکرم مادموازل
ساندر را نظری با و نموده سر را بعلامت منفی تکان داد و گفت : من آنها
را بشما نخواهم داد و در اداره آگاهی به بازرس رسمی مسترد خواهم
داشت .

بلاک گفت : بسیار خوب من نمیتوانم شمارا مجبور کنم بنا بر این هر چه
زودتر با اداره آگاهی برویم بهتر است

پاترسون نیز موافقت کرد - بلاك روبه تالون نموده پرسید: راستی فلاك كجاست .

فلاك خدمتكار تالون مردی بود کوتاه قد و نسبتاً فربه مشارالیه بقدری نسبت بارباب خود صمیمیت داشت که روزی برای خاطروی اقدام بقتل مادر بزرگ خود کرده و علاوه بر آنکه در این مواقع به تالون کمک مینمود نوکر خوبی نیز محسوب میشد مشارالیه مدتی نیز در زندان «تامب» نیویورک بسر برده بود - تالون گفت: فلاك اینجا نیست و من هیچگاه بشما نخواهم گفت که بكجا رفته است زیرا میل ندارم او را در پشت میله های زندان مشاهده کنم .

بلاك در خالیکه بدقت او را نگاه میکرد گفت: گمان میکنم «فلاك» فعلاً در چامونیکس است .

تالون بتندی او را نگاه کرده گفت: چه چیز شما را باین فکر انداخت در این موقع پاترسون پیش آمده و گفت: اگر بفکر فرار نیستی بگو تا دستبند بدست نزنم .

تالون قدری فکر کرده گفت: بسیار خوب .. قول میدهم .

پس از آن پاترسون جلو افتاده تالون و ساندر را بدنبال اوروان شدند و سگستون بلاك نیز بعد از آنکه یکنفر را برای محافطت خانه معین کرد خارج شد در بیرون تینکر پهلوی اتومبیل بلاك ایستاده بود - پاترسون اشاره به تالون و ساندر را نموده آنها را با اتومبیل اسکاتلند یارد داخل کرد تالون گفت: آقای شوفر لطفاً آهسته برانید .. من حالم بهم خورد !

کار آگاه اداره آگاهی غرش کنان گفت: لعنت بر تو

اتومبیل پلیس حرکت کرد - پاترسون و یکی از مامورین درست روبروی تالون و ساندر اسیلوستر نشسته و سگستون بلاك با تفاق پاسبانان دیگر در اتومبیل خود که تینکر را نده آن بود قرار گرفتند و اتومبیل آنها بدنبال اتومبیل اسکاتلند یارد روانه شد - تینکر گفت:

- مثل آنکه تالون کاملاً مطیع است !

- بای خیلی غریب است گویا فکری بخیالش رسیده ولی قول داده است که فرار نکند گمان میکنم چون کار را تمام دیده آدم شده است تینکر نفس عمیقی کشیده گفت بالاخره تالون را بچنک آوردیم !
بلاك گفت اينطور بنظر ميرسد اما ...

حرف خود را قطع کرد : اتومبیل حامل تالون سرعت پیش میرفت ناگهان اتومبیل بيوك سیاه رنگ بزرگی سرعت هرچه تمامتر از پهلوی اتومبیل بلاك عبور کرده پس از چند لحظه با اتومبیل اسکاتلند یارد رسید و با همان سرعت زباد بطرف آن پیشرفت و هر دو یکدیگر اصابت کردند راننده اتومبیل سیاه رنگ که مردی کوتاه قد بود با مهارت زیاد اتومبیل را بگوشه ای چرخانید ولی اتومبیل آگاهی سرعت بدرختی خورد و توقف کرد در همان موقع ساندراسیلوستر با عجله از آن بیرون بسته خود را از دست یکی از پاسبانان رها کرد و بطرف اتومبیل سیاه رنگ دوید پاترسون بعجله رفته خواست او را نگاهدارد اما تالون با يك مشت او را به پیاده رو پرتاب کرد و با ساندراسیلوستر بطرف اتومبیل سیاه رنگ پیش دویدند بلاك فریاد زد : آه فرار کرد :

پس از آن با عجله در حالی که رولور در دست داشت بطرف تالون حرکت کرد ولی رگبار مسلسلی که از داخل بيوك شليك شد او و دیگر پلیسها را بر جای متوقف کرده بطرف اتومبیل پلیس و اتومبیل سکستون بلاك دویدند تا برای خود پناهی گاهی درست کنند تالون از همین فرصت کوتاه استفاده کرد و ساندراسیلوستر را بداخل راند و بيوك سیاه رنگ در حالی که رگبار دیگری بطرف لاستیکهای اتومبیلها پلیس شليك میکرد سرعت دور شد و تالون راننده در روی پیاده رو باقی گذاشت .

مشار الیه متبسمانه پیش آمده گفت آقایان من قول دادم که فرار نکنم بنابراین بوظیفه خود رفتار کردم ولی قول ندادم که ساندراسیلوستر را فرار ندهم بنابراین قبلاً وسیله تلفنی که در کف اطاق نصب است بلاك که در گاراژ میخواست دستور دادم این نقشه را عمل نماید البته موقعیکه خانه بدقت جستجو گردید صحت گفته های من بر شما ثابت خواهد شد

بعد نظری به سکستون بلاك کرده مستهزانه گفت : ساندرا فرار کرد و
کاغذهای مونت باردر را با خود برد .
آنوقت دست خود را بطرف یکی از پاسبانان پیش آورده خنده کنان
گفت : فعلا مانعی ندارد اگر بخواهید میتوانید دست بند بدست من بزنید
چند لحظه بعد سکستون بلاك باتفاق دوتن از پاسبانان سوار اتومبیل
شدند و تینکر بامنتهای سرعت آنها را همراه انداخته بتعقیب ساندرا شتافتند

فصل یازدهم : باشگاه شبانه

فلاک ناگهان متوجه شد که تالون باتومبیل داخل نشده است پس سرعت را کم کرد و با کلمات بریده ای گفت اما ... مادموازل ارباب چه شد و مردیکه در عقب اتومبیل نشسته بود و مامور شلیک گلوله های مسلسل بود نیز سؤال کرد تالون چه شد :

ساندرا سیلواستر به هر دوی آنها گفت . او نمی آید قول داده است که فرار نکند ... زود باش بامنتهای سرعت حرکت کن .

مردیکه در عقب اتومبیل بود گفت مادموازل راحت باشید چون گلوله های مسلسل جیم وایلر هرگز بخطا نمیبرد الان هر دو اتومبیل پنجره می باشند .

ولی ساندرا در جواب جیم گفت که آنها لاستیک یدکی دارند و فوری آنها را عوض میکنند .

پس از آن نظری بعقب افکنده اتومبیل بلاک را مشاهده کرد و گفت ما رادنبال میکنند !

فلاک و جیم هر دو میدانستند که تالون هیچگاه بر خلاف گفته خویش عمل نمی کند و فلاک می دانست که اربابش قولی که داده است اجرا خواهد کرد و بفکر فرار نخواهد افتاد ... بشدت پاروی گاز فشار داد و اتومبیل با سرعت هر چه تمامتر در میان تاریکی براه افتاد ساندرا دوباره بعقب نگاه کرد اتومبیل «رولس رایس» بلاک بآنها نزدیکتر شده مشارالیها خندیده گفت بلی بدنبال ما آمده اند

قدری صبر کرد و بعد ادامه داد : فلاک، این اتومبیل متعلق به سکستون بلاک است !

فلاک سر را تکان داده چند لحظه بعد بکنار رودخانه «تایمز» رسیدند

هواکم کم روشن شده بود صبح نزدیک میشد فلاك به آهستگی نظری به آئینه جلو اتومبیل نموده سؤال کرد بگوئید ببینم چه شده .

ساندرا به آرامی گفت . نمیدانم فلاك چگونه به آنجا آمد . تنها مقصودش کاغذهای مونت بارد بود که اکنون آنها را با خود دارم .

فلاك ساکت ماند و کلیه افکارش متوجه اتومبیل فلاك بود و فکر کرد که چگونه ازدست آن فرار کند . او در راندن اتومبیل مهارت زیاد داشت ولی دریافته بود که راننده اتومبیل «رولس رایس» نیز دست کمی از او ندارد در این موقع جیم روبه ساندرا نمود و گفت ماداموازل اجازه میفرمائید باز اتومبیل آنها را پنجر کنم .

ساندرا گفت هرچه زود تر بهتر جیم سوراخ کوچکی را که در عقب اتومبیل و برای تیراندازی تعبیه شده بود باز کرد و لوله مسلسل را از آن بیرون آورد ولی شلیک نکرد و در انتظار فرصت مناسبی ماند در این موقع نزدیک پل رودخانه رسیدند فلاك از پل عبور کرده و بطرف جنوب رودخانه حرکت نمود - تینکر در اتومبیل فلاك خنده ای نموده گفت کم کم به آنها خواهیم رسید .

فلاك سری تکان داد - دو اتومبیل بیش از صد متر فاصله نداشتند - یکی از پاسبانان نیز با اشتیاق و افرادی فریاد زد مسلماً آنها را دستگیر خواهیم کرد دیگر امیدی ندارند .

در این موقع رگبار مسلسلی دو چرخ اتومبیل آنها را پنجر نمود و اتومبیل سیاه رنگ هم با سرعت زیادی دیوانه وار بسمت چپ رودخانه رفته در خم خیابان از نظر ناپدید گردید و بمجردیکه پاسبانها و تینکر به آنطرف رسیدند تینکر مشاهده کرد که اتومبیل نامبرده پیچ دیگری خورده در خم خیابان دیگر پنهان شد تینکر اتومبیلی را بکناری نهاد و اتومبیل فلاك بتعقیب بیوک پرداخت در این موقع پاسبانی که در خیابان ایستاده بود با خشم زیادی جلو آمده دست نگاهداشت و میخواست از رفتن بدین سرعت جلوگیری کند .

فلاك بشدت چرخی زده از او عبور کرد و اتومبیل را با همان سرعت به راه انداخت ولی همان چند لحظه کافی بود که از آنها عقب بیفتد و موقعی

که بابتدای خیابان دیگر رسید اتومبیل سیاه با سرعت جنون آمیزی در انتهای خیابان از نظرشان محو گردید - بلاك گفت .
- قسم یاد میکنم که دوباره بطرف رودخانه مراجعت کردند فلاک دست کمی از تالون ندارد .

در انتهای خیابان اتومبیل بیوک از نظر محو شده بود ولی تینکرو بلاك آنها را پس از چند لحظه دیدند که بخوبی داخل گردید باز هم با سرعت پیش رفتند مسلماً فلاک تصمیم گرفته است در آن خیابان پنهان بشود و چون اتومبیل بلاك عبور کرد از جاده مقابل فرار کند - چند لحظه بعد بخوبی فرعی داخل شدند - و سکستون بلاك اولین کسی بود که خود را به اتومبیل سیاه رنگ رسانید .. فلاک و ساندرا و جیم وایلر فرار کرده و اتومبیل خالی را جا گذارده بودند در چند قدمی آنها دری که سد رودخانه را به مزارع و خیابانهای فرعی زیاد مربوط میساخت دیده میشد که قفل آن بطرفی پرتاب شده و معلوم بود با عجله آنرا خورد کرده اند و پشت در آنقدر خیابانهای کوچک درختان انبوه و پناهگاههای متعدد دیده میشد که سکستون بلاك از تفحص اعتراف کرد و یقین نمود که جستجوی در آنجا بیهوده خواهد بود پس از آن بطرف اتومبیل خالی رفته در آنرا باز کرد و در اولین نظر چشمش به چند برک کاغذ افتاد با عجله آنها را برداشت روی يك صفحه کاغذ با مداد نوشته شده بود .

« بامید ملاقات ثانوی ... »

ساندرا
بلاك عبارت بالا را با صدای بلند خوانده خنده ای نمود و گفت باید اقرار کرد که این دختر نیز بسیار باهوش است .
چند لحظه بعد سکستون بلاك بوسیله تلفن به تمام ایستگاهها و پاسبانها فرار آنها را ابلاغ کرد و پس از آنکه یکی از پاسبانان را ندن اتومبیل تالون را بعهده گرفت بطرف اسکاتلند یارد حرکت کردند
پاترسون خیلی عصبانی بود و مخصوصاً زخم چانه اش که بواسطه مشت محکم تالون در موقع فرار ساندرا ایجاد شده بود بیشتر اسباب زحمت او را فراهم ساخته بود مشارالیه رو به سکستون بلاك نموده گفت میل دارید

او را ببینید ؟

بلاک نظری بساعت خود کرده وجوابداد . بلی

زندان تالون دریکی از زیرزمینها قرارداشت - بلاک و تینکر به تنهایی به آن داخل شدند و در پشت سرشان بسته گردید درت تالون از روی نیمکتی که در انتهای زندان قرار داشت برخاسته پیش آمد و گفت دوست عزیز از ملاقات شما فوق العاده خرسندم متأسفانه صندلی راحتی در اینجا موجود نیست پس از آن متبسمانه گفت: ساندرافرار کرد، اینطور نیست ؟

بلاک جوابداد . بلی فرار کرد

تالون گفت من اطمینان داشتم که موفق خواهد شد فلاک مردز رنگی است خوب بفرمائید ، مقصود از این ملاقات چیست : مسلما از دستگیر شدن من بسیار خوشوقت هستید البته يك گنجشك در دست به از صد باز در هوا

بلاک گفت . من آمدم از شما خواهشی کنم که حقیقت این قضایا را برایم شرح دهید . ساندرافرار کرد ولی تو در اینجا محبوس هستی و مطمئن باش که مشارالیهها نمیتوانند بتنهائی نقشه های ترا عملی کند .

تالون مستهزانه گفت آیا اطمینان داری

بلاک سر را بعلمامت مثبت تکان داده جواب داد کاملاً مطمئنم بعلاوه بهتر است قضایا را برای من شرح دهی زیرا من میدانم که قتل مونت بارد قسمت کوچکی از نمایش بزرگی است که تو دیگر از بازیگران آن محسوب نخواهی شد حال آیا میل داری کار را آسانتر کرده و ما را در حل این اسرار کمک کنی ؟

تالون با خونسردی جواب داد . نه !

بلاک متبسمانه گفت میوانستم امتناع خواهی کرد اما بگو ببینم چه اصراری در دره «جرالت» موجود است

این سؤال بقدری غیر مترفه بود که تالون چند قدم بعقب برداشت و گفت از کدام گورستان این را وای حرف خود را قطع کرده گفت آه این نام در پشت کاغذهای مونت بارد

نوشته شده است

بعد سر را تکان داد بصحبت ادامه داد این را هم نخواهم گفت از ملاقات شما
خوشوقت شدم .

بلاک گفت : باز هم باینجا خواهد آمد ، فردا نیز در دادگاه حضور
خواهم یافت .

تالون تبسم مرموزی نموده گفت ، پس ممکنست يك ديگر را ملاقات
کنیم شاید من .

- حرف خود را قطع کرده ساکت ماند - بلاک زنك را فشار داد
باسبان قفل را باز کرد . کار آگاه دست خود را دراز نمود و تالون با گرمی
آنها فشرد .

هوا کاملاً روشن شده بود . اتومبیل بلاک بسرعت بطرف وستلی
هاوس پیش میرفت . بلاک خاموش بود و به کشیدن پیت اشتغال داشت تینکر
نیز ساکت بود و رل اتومبیل را بآرامی در دست میچرخانید وقتی که به
« وستلی هاوس » رسیدند آفتاب کاملاً پهن شده بود - بآهستگی اتومبیل
را در گاراژ گذار دند اتومبیل کنیت کرانت نیز در جای خود قرار
داشت بلاک دست خود را به رادیاتور آن گذارده گفت : هنوز گرم است
معلوم میشود بتازگی مراجعت کرده ، اگر میدانستیم پس از ملاقات ساندر را
سیلوا ستر بکجا .

تینکر حرفش را قطع کرده گفت : اگر من لورا از دست نداده و در کار
های خود جدی بودم مسلماً اکنون میدانستیم :

سکستون بلاک متبسمانه گفت : بس است . بس است .

بعد در اتومبیل را باز کرده نور چراغ جیبی را بداخل آن افکند و گفت :
اگر میدانستیم محتویات آن جعبه سبز رنگ که کنیت کرانت از ساندر گرفت
چیست . من .

باعجله روی صندلی اتومبیل خم شده قوطی کبریی را برداشت و نور چراغ
جیبی را بر روی آن انداخت . تینکر جلو دوید و هر دو مشغول نگاه کردند
شدند - پشت قوطی نامبرده کاغذی چسبانیده و روی آن نوشته شده بود .

باشگاه « کریستال »

تینکر زمزمه کنان گفت : آه ، کریستال يك باشگاه شبانه است .
بلاك سررا تكان داده جواب داد : درست است . مسلماً کنیت گران
دیشتر را آنجا به سر برده . زیرا بیش از يك دانه از کبریتها استعمال
نشده است .

پس از آن چراغ رادر جیب گفت : زود باش ، شاید بتوانم تایکساعت
دیگر در رختخواب بمانیم .

تینکر پرسید : راجع باین باشگاه شبانه چه میگوئید .

- البته آنجا خواهیم رفت !

هر دو با هستگی از پله ها بالا رفته بسالن داخل شدند سرگروه بان بادهان
باز در صندلی راحتی بخواب عمیقی فرو رفته بود بعد هر کدام بانوك پابطاق
خویش داخل شدند زیرا ممکن بود کنیت گران هنوز بیدار باشد و بلاك میل
نداشت گران از غیب شبانه آنها آگاه شود .

سکستون بلاك لباس خواب در بر کرد و در حالیکه مشغول کشیدن
پیپ بود قدم زنان در اطاق بتفکر پرداخت دو ساعت بعد موقعیکه تینکر
باطاق اوداخل شد فضا را ازدود پر دید ، سکستون بلاك در وسط اطاق نشسته
بود تینکر پرسید :

آیا نخواهید دید ؟

- خیر تینکر . کار بیش از اینهامهم است !

آنگاه از جا برخاست ، پیپ را خاموش کرد و گفت : من امروز صبح به
لندن خواهم رفت اما تو اینجا بمان و این قسمت را هم بدان که ما با یک نفر قاتل
سروکار داریم که فقط دست او را مشاهده کرده ایم و ماندن تو در اینجا برای اینست
که من از سلامتی رزالیند اطمینان داشته باشم .

- پس شما تصور میکنید خطری برای مشارا بیها وجود دارد ؟

- ممکنست اینطور باشد ولی تو برای دفاع از او اینجا خواهی بود و اگر

ناشناسی باینجا آمد او را کاملاً زیر نظر بگیر .

- مطمئن باشید .

- من میدانم که تالون و صاحب دستکش سیاه هر دو بدنبال يك

چیز میروند و اطمینان دارم که ثروت هنگفتی که توجه تالون را جلب کرده است در این بین موجود میباشد بعلاوه قاتل مونت بارد او را برای چیز دیگری غیر از کاغذ هائی که اکنون در دست ساندرا است کشته است زیرا کاغذها در مهمان خانه بوده اند و جانی برای بدست آوردن آنها اقدامی نکرده است - غرض وی از کشتن من نیز واضح است زیرا او میل ندارد من مانع عملیاتش شوم ، ولی نمیدانم چگونه از حضور مادر خیابان بیکرا اطلاع یافته بود !

در این موقع ضربه ای بدر نواخته شد و بلاک پیش رفته آنرا باز کرد دوشیزه خدمتکار خانه که در بیرون ایستاده بود روبه او نمود گفت : آقا شما را پای تلفن میخوانند.

بلاک نظری به تینکر نموده گفت . خیلی غریب است در این موقع از کجا تلفن میکنند ؟

پس از آن از اطاق خارج شده تینکر را در انتظار گذاشت - چند لحظه بعد دوباره با اطاق آمده گفت : از اسکاتلند یارد تلفن میگردند. چند لحظه ساکت ماند. تبسم مرموزی بر لبانش نقش بست و ادامه داد . موضوع راجع بتالون است مشارالیه چند دقیقه قبل با پوشیدن لباس پاسبان زندان فرار کرده و اکنون آزاد است.

فصل دوازدهم: در کنار سد چوبی

تینکر فریادی از تعجب بر کشید - سکستون بلاک گفت: اکنون تالون آزاد است و دوباره عملیات مرموز خود را بر ضد ما و صاحب دستکش سیاه انجام خواهد داد.

تینکر چند لحظه ساکت ماند پس از آن گفت: با این وصف من از فرار تالون احساس خوشنودی میکنم.

سکستون بلاک بدقت او را نگریسته گفت: آه، تو این حس را میکنی اسکاتلند یارد برای این عقیده از تو تشکر خواهد کرد... راستی بطوریکه میگفتند مشارالیه نامه ای نیز بعنوان رئیس آگاهی نگاشته و در آن از مهمان نوازی وی تشکر کرده است.

تینکر گفت: با همه اینها شما نمیتوانید از يك چنین شخصی اظهار تنفر کنید.

بلاک جواب داد، درست است من هم از او خوشم میآید...

وقتی که بلاک و تینکر برای صرف صبحانه میرفتند رزالیند و داکتر تمپل از پله پائین آمدند رزالیند افسرده و پریده رنگ بنظر میرسید و کاملاً واضح بود که وقایع شب گذشته در او تاثیر زیادی داشته است کنیت گرانث تا موقعی که دیگران صبحانه را تمام نکرده بودند از اطاق خود بیرون نیامد از قیافه اش آثار ضعف خوانده میشد و معلوم بود که بیش از یکی دو ساعت نخوابیده است مشارالیه گفت: آقای بلاک دیشب بکلی بخواب نرفتم، شما نمیدانید بد خوابی چه درد بدی است

بلاک زمزمه کنان گفت. برعکس من هر وقت مایل باشم خوابم میبرد پس از صرف ناشتا کنیت گرانث عذر خواسته از اطاق خارج شد و

نا فوقی که بلاك و تینکر با د کتر تمپل تنها ماندند صحبتی از وقایع شب قبل
بمیان نیامد.

د کتر تمپل گفت. گمان میکنم همه ما بواسطه این اتفاق مورد سوءظن
واقع شویم.

سکستون بلاك سری تکان داده گفت. البته، همینطور است
تمپل ابروها را درهم کشید و گفت. این اتفاقات برای رزالیند فوق
العاده ناگوار است، گمان میکنم بهتر است مشارالیهها هر چه زودتر برای مدتی
اینجا را ترک کنند... خیال دارم او را با کنیت برای مدت کمی به کلبه خود واقع در
چامونیکس دعوت کنم.

تینکر با عجله نظری به سکستون بلاك نمود و بخاطر آورد که بلاك عقیده
دارد که اسرار این وقایع در اطراف کوههای آلپ مستور است اکنون د کتر تمپل
نیز میخواهد رزالیند را با اتفاق « کنیت » بانجا دعوت کند.

بلاك با خوشحالی گفت: آقای د کتر عقیده شما بسیار پسندیده است برای
رزالیند بهترین کار گردش در اطراف کوههای آلپ است.

د کتر تمپل چند لحظه ساکت بود، پس از آن در حالیکه سیگاری مابین
لبانش قرار داشت گفت. پیش خود فکر میکردم که سقتول را کجا دیده ام و
بالاخره اطمینان حاصل نمودم که مسلما او را در جایی ملاقات کرده ام و اگر
اسمش را بفهمم ممکنست بخاطریا واردم که

بلاك حرفش را قطع کرده گفت. نام او پیرمونت بارد و اهل سویس
بوده است.

د کتر تمپل فریاد زد. پیرمونت بارد آه نمیدانم این اسم را کجاشنیده ام
آیا اطمینان دارید که ناموی مونت بارد است

بلاك جواب داد. بلی کاملاً اکنون اسکا تلند یارد نیز سعی میکند که بوسیله
اداره آگاهی فرانسه و سویس اطلاعاتی راجع باو بدست بیاورد.

حرف خود را قطع کرد... کنید گرانانت در حالی که رنک از رویش
پرواز کرده و بلاك را نگاه میکرد در کنار در ایستاده بود- د کتر تمپل بمجرد دیدن
او فریاد زد کنیت ترا چه میشود؟

آیا مریض هستی

کنیت گران در حالیکه تبسم خفیفی که از ضعف او حکایت میکرد بر لبانش دیده میشد گفت. نه ، من حالم خراب است فقط قدری احساس سردرد می کنم و همانطور که گفتم دیشب نتخواایده ام...

پس از آن با دستی لرزان سیگاری روشن کرده مشغول کشیدن شد...
تینکر فکر میکرد که شاید گزانت صحبت های بلاک و تمپل را شنیده و نام مونت بارد این تاخیر را دراو کرده است... گزانت با همان دست لرزان سیگار را از لب برداشته روبه بلاک نمود و گفت . مثل اینکه میگفتند اداره آگاهی نام مقتول را کشف کرده است.

بلاک سری تکان داده جواب داده بلی هویت او کشف شده است مشارالیه از اهالی سویس و «پیرمونت بارد» نام داشته.

سکستون بلاک چندان میل نداشت که گزانت بداند هویت مقتول را او کشف کرده است بنظر میاید که کنیت میخواهد صحبت کند اما صدا از گلویش خارج نمیشد... دکتر تمپل گفت من اطمینان دارم که قبلانام او را شنیده ام و اینکه صورتش بنظرم آشنا بود همین قسمت را میرساند.

ناگهان قیافه اش تغییر کرد و گفت. آه ، نکنند این شخص برای ملاقات من آمده و میخواست است در باره موضوعی مرا ملاقات کند.

بلاک گفت؟ ممکنست اینطور باشد فقط اگر میتوانستید بخاطر بیاورید که او را در کجا ملاقات کرده اید کار درست میشد

دکتر تمپل گفت آه شاید او را در چامونیکس ملاقات کرده باشم.

قدری تامل کرده بعد فریاد زد بخدا همینطور است!

کنیت گزانت با کلمات بریده ای سؤال کرد . پس شما او را می شناخته اید..

- آه . یادم آمد او را در موقع صعود از کوه مشاهده کردم ، یکروز باتفاق عده ای از رفقا مشغول بالا رفتن از قله من بلان بودیم و باو که با عده ای راهنما مشغول حرکت بود برخورد نمودیم . . . مشارالیه چگونگی راه را از ما سؤال کرد، واقعا کوه پیمای ماهری بود . . . چند روز پس از آن نیز او را

دزموقعی که بهممانخانه کوچکی واقع درچامونیکس داخل میشد ملاقات کرده نامش را قهמידم.

بلاک باخوشحالی سؤال کرد چه موقع این اتفاق افتاد.

آه، تقریباً یکسال قبل!

آیا او نام شما را میدانست

- او میتوانسته است درصورت تمایل نام مرا بداند زیرا در آن اطراف مرا کاملاً میشناسند . . . اگر حدس من درست بوده و او برای ملاقات من باینجا آمده باشد نمیدانم مقصودش چه بوده است

بلاک پیش را روشن کرده درحالیکه دکتر تمپل رامینگریست سؤال نمود گمان میکنم شما دکتر زمین شناسی هستید اینطور نیست - بلی

- بنابراین از طرز تشکیل زمینها و کوهها اطلاع دارید
دکتر سر را بعلامت مثبت تکان داده گفت . بلی اطلاعات من در این خصوص زیاد است ولی مقصود شما از این سئوالات چیست
- گمان میکنم مونت بارد مشغول کسب اینگونه اطلاعات بوده و برای آن باینجا آمده است که از مهارت شما در این خصوص استفاده کند
تمپل گفت ممکنست ولی چرا...

بلاک حرفش را قطع کرده جواب داد . این قسمت راقط حدس زدم
پس از آن نظری بساعت خود نموده گفت آه من باید بلندن رفته کارهای خود را انجام دهم.

موقعیکه بلاک می خواست حرکت کند اتومبیل پلیس که کاوتس نیز در آن دیده میشد به وستلی هاوس رسید - کاوتس غرش کنان گفت حال خوب است میخواستند مرا در مریضخانه نگاهدارند ولی کاملاً سالم هستم بعلاوه میل ندارم کارها را بدست پاترسون بدهم

ولی مشاور الیه دروغ میگفت و از قیافه اش آثار ضعف شدیدی خوانده میشد. بلاک با اتومبیل خود بطرف لندن حرکت کرد و کاوتس مشغول بازرسی گردید ولی هیچگونه برگه ای که هویت قاتل را کشف کند بدست نیاورد

نزدیک ظهر اتومبیل یلیس ازوستلی هاوس مراجعت کردتنها همان سرگروه بان
در آنجا باقیماند

بعد از صرف ناهار تینگر مشغول قدم زدن در باغ شده تا کنار سد چوبی
پیش رفت آنجا دری بود که بجاده باز میشد و تینگر ناگهان متوجه گردید که
در نامبرده بآهستگی باز شده دستی که بادستکش سیاه پوشیده شده بود نمایان
شد چند لحظه بعد مرد بلند قامت و قوی هیکلی که کلاه سیاهی در دست داشت
بدرون آمد از قیافه و لباس او معلوم میشد که خارجی است - مشارالیه بمجرد
دیدن تینگر تعظیم غرائی نموده با صدائی که معلوم بود انگلیسی نیست گفت :
روز شما بخیر ...

بعد قدری صبر کرده بصحبت ادامه داد : آیا مفتخر بملاقات آقای
گرانته شده ام ؟

فصل سیزدهم : آقای وندوم

تینگر در حالی که بدقت قیافه او را از نظر می‌گذرانید بآرامی گفت :
خیر!...

ناشناس متعجبانه کلاه خود را بر سر گذارده دستها را بطرز مخصوصی
تکان داد و گفت بیخشید آقا! من امیدوار بودم که آقای گرانٹ را ملاقات کنم !
تینگر با خشکی گفت: آقای گرانٹ در خانه هستند و اگر می‌خواهید ایشان
را ملاقات کنید از درب ورود داخل شوید .

ناشناس گفت : آه . شما مراسم‌رزش می‌کنید! البته داخل شدن بخانه
کسی آنهم از در پشت خانه بی ادبی است. ولی باور بفرمائید که بنده مدتی درب
ورود را جستجو کردم و متأسفانه آنرا نیافتم! مسلماً شما اسم بنده را میدانید و
تعجب می‌کنید که در اینجا چه می‌کنم اجازه بدهید خود را معرفی نمایم؛ نام بنده
« وندوم » است و این هم کارت ویزیت من میباشد .

مشارالیه دست در جیب کرده کیفی بیرون آورد و یک عدد کارت بتینگر
داد و چنین خواند : (برتراند وندوم) پاریس ؛ کوچه (تورن) تینگر گفت :
ممکنست از آقای وندوم سؤال کنم که چرا

مرد فرانسوی حرفش را قطع کرده گفت: بنده برای دیدن آثار رم قدیم
باینجا آمده‌ام و البته جناب عالی مسبوقید که در (هامپ شایر) آثار زیادی از تمدن
قدیم رم موجود است ؛ بنده در همان‌خانه‌ای که در این حوالی واقع میباشد
اقامت کرده‌ام و چون شنیدم که در اینجا نیز مقداری از آن آثار یافت میشود
لذا با اشتیاق تمام برای ملاقات آقای گرانٹ آمدم

تینگر نظری باو افکنده بخاطر آورد که سکستون بلاک بیپانه آثار قدیمی
بوستلی هاوس آمده و اکنون نیز شخصی بهمین بهانه می‌خواهد بآنجا داخل

شود؛ ولی سوء ظن وی بزودی خاتمه یافت زیرا بیاد آورد که رزالیند گفته بود تاکنون باستان شناسان زیادی با آنجا آمده‌اند پس تبسمی نموده گفت : بسیار خوب ؛ آقای وندوم؛ بفرمائید باهم برویم تا آقای گرانٹ را برای شما پیدا کنم .

وندوم با اشتیاق زیادی گفت . شما خیلی نیکوکار هستید؛ يك دنيا متشكرم ،

پس از آن هردو بطرف داخل خانه حرکت کردند ؛ ازدور هیکل سر گروهبان که در میان چمنها ندم میزد دیده میشد - وندوم بادیست اشاره باو کرده و گفت : گمان میکنم ایشان آقای گرانٹ هستند .

تینگر گفت : خیر؛ او یکنفر پاسبان است آقای گرانٹ ...

وندوم حرفش را قطع کرده متعجبان پرسید: آه پاسبان اینجا چه میکند پس از آن نظری بتینگر نموده چشمانش برقی زدو حالت عجیبی بنخود گرفت که تینگر متوجه آن نشد .

- زیرا در اینجا جنایتی اتفاق افتاده است ولی این اتفاق ناگوار مانع از آن نمیشود که شما آثار قدیمی را ببینید !

فرانسوی مثل آنکه تعجب کرده باشد گفت : آه ؛ جنایت ؛ چه جنایتی تینگر قضا یا را با حضار شرح داد وندوم چنان فریادی کشید که بنظر میآید دندانهایش بهم چسبیده‌اند . پس از آن گفت : آقا عفو کنید !

یعنی اشخاص چون در این چیزها دخالتی ندارند زیاد تعجب میکنند بنده هم همین طور هستم ولی باید بفرمائید ببینیم چه کسی قربانی این جنایت شده است

تینگر جواب داد : یکنفر سوییسی بنام مونت بارد .

فرانسوی با آرامی گفت : خیلی غریب است !

وقتی که بچمنها رسیدند سر گروهبان بخانه داخل شده بود در همان موقع رزالیند از کتابخانه بیرون آمد و نگاه غریبی به وندوم کرد وندوم تعظیمی نمود و تینگر علت ملاقات او را شرح داد رزالیند فریاد زد : آه ، شما میتوانید هر قدر دلتان بخواهد خرابه‌ها را ببینید .

بعد روبرو به تینگر نموده گفت: لطفاً آقا را بهر جادویشان می خواهی در اهنمایی کنی و ندوم صمیمانه از رزالیند تشکر کرد و چون از چمنها خارج شدند گفت واقعا دوشیزه مهربانی است . گمان میکنم ایشان مادموازل گرانته هستند تینگر پاسخ داد: بلی همینطور است .

در این موقع دکتر تمپل از دور نمایان شد و ندوم تصور کرد او گرانته است ولی تینگر گفت: خیر، ایشان دکتر تمپل نام دارند و مسکنشان نزدیک کشور شما و در چامونیکس میباشد، فرانسوی گفت: حقیقت میفرمائید؟ واقعا چه جای خوبی .

دکتر تمپل در حالیکه سیگاری مابین لبانش قرار داشت بطرف آنها پیش میآمد تینگر آنها را بهم معرفی کرد . تمپل چند لحظه مودبانه باو ندوم فرانسه صحبت نمود و نینکن با آنکه کاملاً صحبتهایشان را درک میکرد معینا چون نمی توانست بخوبی فرانسه حرف بزند داخل در صحبت نشد بالاخره دکتر تمپل آنها را ترک نمود ولی در انتهای خیابان برگشته نظری به قامت بلند و ندوم افکنده ابرو هارا درهم کشیده و گفت من نمیتوانم قیافه هارا در نظر بگیرم . شاید هم اشتباه کرده ام . پس از آن بابی اعتنائی دور شد - و ندوم بر حسب تقاضای رزالیند برای صرف چای عذر خواسته از خانه بیرون شد و دیگران بامسرت زیادی بصحبتهای خوشمزه فرانسوی گوش می دادند تا آنکه و ندوم نیز از جا برخاسته تعظیم کوتاهی در مقابل رزالیند نموده گفت: مادموازل شما احساس زیادی در باره من روا داشتید یکدنیا از مرحمتان متشکرم! دوشیزه جوان خندید گفت: اگر زیاد علاقه بآثار قدیمی دارید دوباره هم ممکنست باینجا بیایید هر وقت مایل باشید میتوانید تشریف بیاورید، و ندوم باهستگی گفت متشکرم مادموازل .

- دکتر تمپل در موقع خدا حافظی پرسید: راستی آقای و ندوم، آیا به خاطر ندارید که مرا در چامونیکس دیده باشید؟ فرانسوی يك لحظه ساکت ماند پس از آن بتدی گفت: چامونیکس؟ خیر... خیر . گمان نمی کنم!

وقتیکه و ندوم خارج میشد تگرک میبارید مشارالیه بتندی پیش میرفت و قیافه اش باموقعیکه دروستلی هاوس بود کاملاً فرق داشت چند قدم دورتر اتومبیل

سیاه‌طویلی ایستاده بود و ندوم چند لحظه اطراف را نگریست و چون جا را خالی دید با عجله با تومبیل نامبرده داخل شد و آمرانه گفت : باشکاه کریستال لندن برود !

چند لحظه بعد اتومبیل جاده لندن را گرفته پیش میرفت فرانسوی که نام دروغی و ندوم را بر خود نهاده بود روی صندلی اتومبیل لمیده و بادستهای خود بوسیله دستکش سیاه پوشیده شده بود سر را میخاراند و تبسمی بر لبانش دیده میشد .

فصل چهاردهم سرقت و جنایت در باشگاه

چند دقیقه قبل از نیمه شب يك تاسکی در جلو باشگاه کریستال توقف کرد و سکستون بلاک با لباس شب و کلاه مخصوص اپرا از آن پیاده شده بطرف درب ورود پیش رفت در آن موقع سیما و حرکاتش شخصی را نشان می داد که طالب جدیدترین وسائل تفریح و آهنگ های رقص بوده و پیوسته به دنبال این گونه تفرج - گاهها می گردد . باشگاههای لندن عموماً در حوالی « وست اند » قرار دارند و همان روز صبح بلاک توانسته بود بآسانی و با دریافت کارت عضویت وسیله ورود خود را بباشگاه کریستال فراهم سازد .

چند لحظه بعد با طاق بزرگی که بدقت و با سلیقه ترین نیافته بود داخل شده پشت میز قشنگ و کوچکی نشست و مشغول تماشای مدعوین که اغلب لباس شب در برداشته و بآهنگ موسیقی پرهیجانی میرقصیدند شد ولی بایک نگاه دریافت که فعلاً کسی که مورد توجه باشد وارد نشده است بنابراین دستور شام داد در همان موقع درمی که در انتهای اطاق قرار داشت باز شده مردی چهل ساله با لباس شب در حالیکه تبسم خفیفی که دندانهایش را نمودار ساخته بود بر لب داشت داخل شد ، بلاک رو به پیشخدمت نموده پرسید : این آقای کیست ؟ پیشخدمت زمزمه کنان گفت : ایشان آقای روزنبرک مدیر باشگاه هستند . روزنبرک جلو آمده مشغول تعارف کردن با آشنایان خود شد پس از آن بآرامی ازدرد بگری که پهلوی بلاک قرار داشت خارج گردید سکستون بلاک « روزنبرک » را کاملاً میشناخت چند سال قبل شایع بود که مشارالیه دزدان و قاتلین فرای را پناه میدهد ولی چون دلایل درستی بر علیه او درست نبود از يك پلیس مصون ماند چند لحظه بعد عموم میزها اشغال شده و تتهامیزی

که در آنطرف اطاق وجلوی بلاک قرار داشت خالی مانده بود در این موقع چراغها را برای ترتیب مجلس رقص خاموش کردند موزیک آهنگ زیبائی را شروع نمود و چون چند لحظه بعد چراغها روشن شدند سگستون بلاک مشاهده کرد که میز خالی نیز بوسیله مردی که تنها بود و شیشه شراب قرمزی در جلویش دیده میشد اشغال شده بود مشارالیه بامسرت زیادرقص کنندگان را تماشا میکرد و اگر تینکر در آنجا حضور داشت فوراً آقای وندوم را میشناخت ولی سگستون بلاک باوتوجهی نکرد .

فقد چند لحظه چشمانشان بهم برخورد نمود وندوم بایی اعتنائی بطرف دیگر نگاه کرد و دوباره مشغول نوشیدن شراب شد در همان موقع (روزنبرک) به طرف بلاک آمده گفت : گمان میکنم شما آقای «فارست» هستید ، اینطور نیست فارست اسمی بود که بلاک با آن اسم بعضویت باشگاه کریستال پذیرفته شده بود «اوسکار روزنبرک» متبسمانه دست بلاک را فشرده خود را معرفی کرد و گفت : از ملاقات شما فوق العاده خوشوقتم ، چرا تنها نشسته اید ؟ در اینجا همه آزادند ، شما میتوانید برقصید ؟ بنوشید ، وبعموم اعمالی که مایل باشید اقدام کنید . . . اگر میل برقص داشته باشید من حاضرم با کمال میل شما را بخانمهای زیبا معرفی نمایم ! بلاک زمزمه کنان پاسخ داد : متشکرم حقیقت را بخواهید من خیلی تنبل هستم و بیشتر میل دارم در گوشه ای نشسته دیگران را تماشا کنم ، «روزنبرک» گفت : در هر صورت هر وقت خواستید با کسی آشنا شوید مرا خبر کنید .

- متشکرم ! همین کار را خواهم کرد .

«اوسکار روزنبرک» دور شد ، بلاک شام را تمام کرده بود پیشخدمت پیش آمده گفت : لیکور میل دارید ؟

- خیر ، بیرون خواهم خورد .

پس از آنجا برخاسته از اطاق خارج شده بکنار باجه مشروبات پیش رفت و چون آنجا هم کسی را نیافت خواست مراجعت کند ناگهان با شخص لاغر اندامی که پیش میآمد روبرو شده گفت : آه ، خیلی غریب است : تو اینجا چه میکنی ، شخص مزبور که باخونسردی اورا نگاه میکرد (درت تالون)

بود مشارالیه تبسمی نموده گفت : خود شما چه میکنید ؟ بلاك جوابداد :
مگر نمیدانی همیشه مشغول کار هستم ! : تالون گفت : بفرمائید باهم شراب
صرف کنیم .

- با کمال میل حاضرم بیا بنشین !

- اینجا خیر : جای خلوت تری برویم .

چند قدم دورتر اطاق كوچك و خلوتی که فقط یکی دو نفر در آن دیده
میشدند قرار داشت . بلاك و تالون پشت میز کوچکی قرار گرفتند تالون
بآرامی کار آگاه را نگریست در حالیکه دست را در جیب فرو برده بود گفت :
خوب است بشما بگویم که در این جیبم رولوری موجود است !

- مقصود چیست ؟

مقصودم اینست که من بتازگی از زندان فرار کرده ام و میل ندارم
دوباره بآنجا بروم و اگر پیش آمدی کرد مجبورم آنرا بکار برم ولی شما را
نخواهم کشت بلکه بآرامی با چند ضربه مختصر از سر راه خود دور خواهم
کرد ولی باور کنید از همین عمل كوچك نیز نفرت دارم آنگاه گلاس خود
را بلند کرده گفت : به سلامتی ! بلاك گفت : به سلامتی خونسرد ترین
افراد لندن !

- متشکرم ، بگوئید به بینم برای چه باینجا آمده اید ؟

- برای پیدا کردن قاتل مونت بارد ،

تالون مستهزانه پرسید : آیا انتظار دارید که او را اینجا بیابید ؟
بلاك در حالیکه بدقت چشمان آبی تالون را مینگریست پاسخ داد : من چنین
انتظاری را ندارم اما چیز دیگری را دنبال میکنم .. گمان میکنم تو قاتل
مونت بارد را میشناسی ، اینطور نیست ؟ تالون گفت :

شاید بتوانم حدس صحیحی درباره هویت او بزنم ؛ بلاك گفت : اما
تو برای چه باینجا آمده ای ؟ بعقیده من عموم زندانیان فراری تامدتی پنهان
میشوند آیا برای تو خطری وجود ندارد ؟ تالون با صدای بلند و خشنی که
بلاك آنرا میشناخت و میدانست که وی فقط در موقع خطر اینطور صحبت
میکند : ممکنست باشد معهنا من برای کار مهمی باینجا آمده ام .

صدای موزيك از اطاق رقص با کمال وضوح بگوششان میخورد بلاك

متبسما نه گفت :تالون ، مسلماً تودر زحمت افتاده‌ای زیرافکر می‌کنی اگر مرا ترك نمائی مستقیماً بطرف تلفن رفته پلیس را آگاه می‌کنم و اگر پهلوی من بنشیننی از کار خود باز میمانی ، تالون جوابداد : درست فهمیدی همین است آیا به نظر تو این قسمت مهم نیست ؟

- نه چندان ، زیرا من میل بآوردن پلیس ندارم تواز آنها فرار کرده نه از من و چون بادستگیر شدن تو کاغذهای مونت بارد بدست من نرسید لذا منهم فایل بدستگیر شدن تو نیستم من نه تنها برای خاطر عدالت بدنبال قاتل مونت بارد می‌گردم بلکه میل دارم این قاتل منحوس نیز دست از کنیت ورزالیند بردارد ولی این اعمال مرا با توروبرو می‌کند زیرا تو نیز در این قضایا دست داری بعلاوه من میتوانم به تنهایی وبدون کمک آگاهی بانو مبارزه کنم . پس از آن تبسمی کرده خاموش ماند - تالون بدقت اورانگریسته در حالیکه دست خود را از جیب بیرون می‌آورد گفت : بسیار خوب من بتو اطمینان خواهم کرد ؛ سکستون بلاک گفت : این قست را هم بدان که من در کارهای تودخال نخواهم کرد زیرا میل دارم از کارهای امشب تو باخبر شوم . تالون سر را تکان داده جوابداد : امیدوارم موفق گردی . . بینم کدامیک فایق میشویم

در این موقع ناگهان صدای رگبار مسلسلی بگوش رسید وبلافاصله چراغهای سالن خاموش شده همه از این واقعه متوحش شده وشلوغی عجیبی در سالن حکمفرما شده بود که منجر بز دو خورد چند نفر بایکدیگر شده بود و در نتیجه سالن بصحنه زدو خورد تبدیل شده بود و چون چراغی روشن نبود میزها واژگون میگردید و دیگران را هم برای دفاع از جان خود مجبور بدعوا میکرد تمام مشتریان باشگاه میزها و صندلی‌ها را برایشم پرتاب میکردند ومشت‌های محکم وآهنین بود که بسروصورت همدیگر میکوفتند . سکستون بلاک برای آگاهی از قضیه بطرف صندوق باشگاه براه افتاد وهمینکه چراغ جیبی خود را روشن کرد با منظره عجیبی روبرو شد دست وپای صندوقدار را بسته وبانوار چسب‌داری دهانش را بسته اند که نتواند فریاد کند وحسابدار ومنشی هم هر کدام بسرنوشتی شبیه صندوقدار دوچار شده

بودند بلاك از در باشگاه بیرون آمد و مشاهده کرد که دو نفر تقابدار یکی کوتاه قد در حالیکه ششلولی در دست دارد او کیسه ای پر از اسکناس در بغلش میباید و دیگری قد بلند و مسلسلی خودکار در زبر بغلش استوار نموده بسمت اتومبیلی از نوع پاکارد فرار میکنند بلاك ششلول خود را برق آسای بیرون کشید و تیری بطرف آنها رها کرد تیر در پشت مرد قد بلند نشست و وی در حالیکه بماشه مسلسل فشار آورد چند تیری هدف شلیک نمود و به روی زانوی خود خم شد در این موقع بلاك تیر دیگری رها کرد و او با مسلسل خود از پهلوی زمین در غلطید اتومبیل پاکارد قبل از اینکه کسی از موضوع سر در بیاورد ناپدید شده بود پنجره های خیابان باز شد و هزاران سر کنجکاو بیرون آمد در این موقع بلاك پیرمرد مجروح که دقایق آخر عمر را می گذراند نزدیک شد و ذرت تالون هم از آن طرف پیدایش شد مرد مجروح بدیدن تالون بزور لبخندی زد تالون از جیب او سیگار برگی در آورد و میان دولیش گذارد و با کهریتی آنرا روشن کرد مرد مجروح که همان جیم وایلر معروف بزرگترین کانگستر دنیا بود و اکنون با تالون همکاری میکرد پکی محکم بسیگار زد و با صدائی که از ته چاه بیرون میآید گفت: تالون از تو خواهشی دارم تالون گوشش را نزدیک دهان او آورد و این جملات را که بزور از دهان جیم وایلر کانگستر بزرگ دنیا بیرون میآمد همه اطرافیان شنیدند که گفت تالون من این آقا پسر را می بخشم از او انتقام مرا بگیر چون وظیفه ... و جمله خود را ناتمام گذاشت سیگار برگ از لبانش افتاد و چشمهایش برای همیشه بسته شد داین موقع از گوشه چشم تمام کسانی که حضور داشتند هر کدام یکی دو قطره اشک بیرون ریخت در این موقع صدای سوت اتومبیل پلیس بگوش رسید و آمبولانس هم غرش کنان از راه رسید بلاك دستوردار که جنازه جیم را به گورستان عمومی ببرند و بیاشگاه برگشت نیمساعت بعد باشگاه وضع عادی خود را یافته بود و مثل اینکه اصلا هیچ حادثه ای اتفاق نیفتاده است •

در این موقع و ندوم از در داخل شده مثل آنکه کسی را جستجو میکند اطراف را انگریست بعد چون اطمینان حاصل کرد که شخص مورد نظر آنجا

نیست خارج شده از نظر محو گردید - تالون ازجا برخاسته گفت :
بامید دیدار

پس از آن باعجله از در بیرون رفت و موقعیکه بلاک از اطاق خارج شد
اورا ندید ، کار آگاه بطرف اطاق رقص رفته چند لحظه در کنار در توقف
کرد و الس شروع شده و از نور چراغها کاسته بودند بلاک پیش خود فکر
میکر که چه چیز شب قبل کنیت گران را باین باشگاه کشانیده است در این
موقع در میان موزیک صدای آهسته ای بگوش رسید که میگفت : گوش کن
من برای دیدن تو آمده ام .

بلاک نفس عیقی کشید ، صدا از پشت پرده ای که در اطاق رقص را از
باجه ها جدا میکرد آمده بود و مشارالیه فوراً دریافت که صدا متعلق
بکنیت گران است ! پس از آن صدای روزنبرک صاحب باشگاه بگوش
وی رسید که میگفت بنابراین ده دقیقه دیگر باطاق من بیا !

بلاک خود را در پشت ستونی پنهان کرد چند لحظه بعد کنیت گران
در لباس معمولی بارنگی پریده از آنجا عبور نموده و از نظر ناپدید شد سکستون
بلاک باعجله از اطاق خارج گردید بجای داخل شد ؟ در آنجا اتومبیلهای
مدعوین قرار داشت . اتومبیل گران درست در عقب همه واقع بود و بلاک
دریافت که مشارالیه بتازگی آمده است کار آگاه نظری باطراف و چون
مستحفظ باشگاه را دور دید باعجله بطرف عقب عمارت رهسپار شد در آنطرف
باغچه بزرگی عمارت کوچکی قرار داشت که اطاق روزنبرک در آن
واقع بود - گران در اطاق قدم میزد . مشارالیه زمزمه کنان گفت : لعنت
بر تو ! روزنبرک !

پس از آن سیگاری بیرون آورده روشن کرد و مشغول کشیدن شد :
چرا روزنبرک اورا معطل کرده ، برای چه اورا ... ؟ - رشته افکارش
از هم گسیخته شد ، «اوسکار روزنبرک» از پله بالا آمده ضربه ای بدر
نواخت و بدون آنکه معطل جواب شود داخل شده مستقیماً بطرف میز
تحریر پیش رفت و پشت آن قرار گرفت ؛ کنیت گران در رابسته بطرف او
جلو رفت و گفت : تو بمن قول دادی که امشب پول را برایم حاضر کنی !

روزنبرک بانر می جوابداد : من عقیده‌ام را تغییر داده‌ام و همانطور که چند دقیقه قبل گفتم امشب آنرا بتو خواهم داد ؛ کنیت گران‌ت باخشونت گفت : گوش کن ! . . ؛ اوسکار روزنبرک حرفش را قطع کرد و گفت : گمان میکنم میخواهی چیز تازه‌ای بگوئی ، اگر خبر خوبی است بگو تا منم بدانم ؛ کنیت گران‌ت در حالیکه از خشم سرخ شده بود گفت : باز هم مرا مسخره میکنی ، باز هم بمن دروغ میگوئی ، باز هم میخواهی کلاه سرم بگذاری ؟

روزنبرک بدقت اورا نگریست ، قیافه‌اش هیچ تغییری نکرده بود پس از آن از جا بر خواسته بطرف گران‌ت پیش رفت ، شانه‌های او را گرفته تکانداد و گفت : چه گفتی ؟ باز هم بگو بینم ، کلاه برداری .

- من . . من مقصوم این نبود .

روزنبرک بایک حرکت گران‌ت را بداخل يك صندلی انداخته گفت در آتیه زبانت را نگاه دار والا بایک چشم بهمزدن ترا بیالا خواهم فرستاد گران‌ت باخوف و حراس پرسید : بالا ؟

روزنبرک سری تکان داده گفت . بلی ، زندان هنوز بآنجا نرفته‌ای اینطور نیست ؟ گمان نمیکنم از آن خوش‌ت بیاید . کنیت گران‌ت فریاد زد :

- نمی‌فهمم چه میگوئی !

- تو خوب میدانم من چه میگویم . احمق .

حرف خود را قطع کرد . کنیت گران‌ت از جا برخاسته دست در جیب نمود رولور جوهر نشانی از جیب بیرون آورد و گفت : مرا بزندان میفرستی ؟ بگو بینم میخواهی ؟ روزنبرک فریاد زد . زود این بازیچه را دور بینداز والا کنیت گران‌ت گفت . من پول لازم دارم و مسلماً آنرا بدست خواهم آورد روزنبرک با لحنی تحکیم آمیز تکرار کرد : رولور را دور بینداز والا آنرا از تو خواهم گرفت . خیلی احمق هستی .

- نه باندازه تو .

روزنبرک بطرف میز پیش رفته بنشست و به آرامی مشغول نگاه کردن به او شد کنیت گران‌ت همانطور رولور را در دست گرفته بود صاحب باشگاه گفت :

احمق چقدر ترسو هستی . من تو را گول میزدم کدام گوراست ؟ زود آن بازچه را کنار بگذار تا مثل آدم بایکدیگر صحبت کنیم .
گنیت گرانته در حالیکه رولور هنوز درد تنش دیده میشد روی صندلی نشسته فریاد زد ؛ باید پول را بمن مسترد داری ، آن پول متعلق بمن است و باید نزد من باشد ، روز نبرك در حالیکه بدقت اسلحه را مینگریست گفت . چرا عجله میکنی ، من هنوز نتوانسته ام آنرا از صندوق بگیرم بعلاوه صندوق راهنمین اکنون زده اند قدری اشکال دارد . چند روز صبر کن ! گرانته فریاد زد نمیتوانم صبر کنم ؟ من احتیاج زیادی بپول دارم قدری صبر کرد و بعد در حالیکه چشمانش از غضب سرخ شده بود ادامه داد : من پول میخواهم ! من پول لازم دارم . زود باش !

بعد مثل آنکه زیاد حرف زده است کلام خود را قطع کرد . روز نبرك گفت : گمان میکنم کار بدی مرتکب شده ای که گنیت گرانته حرفش را قطع کرده گفت : هرچه میخواهی بگو . هر طور میخواهی فرض کن ! پس از آن به آهستگی رولور را بلند نموده قلب روز نبرك را هدف قرار داد و گفت : کافی است دیگر نباید صحبت های من بگوش تو برسد ، دیگر نباید بدانی که من محتاج هستم من پول لازم دارم و همین امشب آنرا بدست خواهم آورد ! روز نبرك گفت : این بازی احمقانه را کنار بگذار . غیر ممکنست ! تو نمیدانی امشب پول بدست بیاوری .

سکستون بلاك که در قسمت عقب اطاق و درست در زیر پنجره قرار داشت و بواسطه وجود پرده های ضخیم درون اطاق را نمیتوانست ببیند و فقط صحبت های آنها را میشنید . در این موقع کلام روز نبرك قطع شد صدای تیری که با آهنگ موزيك آمیخته شده بود بگوش رسید و پس از آن سکوت مطلق برقرار گردید . بلاك که تا آن موقع تهدید های گنیت را نشانه ضعف میدانست چند لحظه صبر کرد پس از آن بزحمت دریچه را باز نموده بدرون جست اطاق در تاریکی فرو رفته بود سکستون بلاك دست در جیب کرده چراغ جیبی را بیرون آورد ولی بمجردیکه خواست آنرا روشن کند ضربه سختی بسرش نواخته شد و بر زمین نقش بست .

بلاک وقتی که چشم باز کرد اطاق را همانطور در تاریکی دید : چند

لحظه بیحرکت بود پس از آن دست بر سر مالیده از جا برخاست چراغ جیبی او در موقع فرود آمدن ضربه بگوشه‌ای پرتاب شده بود بنابراین آرامی دست بدیوار مالیده پیش رفت تا بالاخره تکمه چراغ را پیدا نمود و آنرا روشن کرد در اولین نظر فریادی بر کشید . در میان اطاق اوستکار روزنبرك در حالی که سرش روی میز خم شده و دستهایش روی کاغذهای اطراف میز قرار داشت گلوله‌ای بقلبش فرو رفته و جان سپرده بود سكستون بلاك چند لحظه او را نگاه کرد . در این موقع آهنگ موزيك تنها عاملی بود که سكوت را درهم میشكست ؟

فصل پانزدهم : فرار

کنیت گران‌ت اتومبیل را بسرعتی که هیچگاه بیاد نداشت براه انداخته بطرف خانه پیش میرفت و قیافه «اوسکار روزنبرک» در جلو چشمش نمایان بود و از پیشانی‌ش عرق ترس و وحشت سر از یرو و قایع را در نظر مجسم میکرد مشارالیه رولورا فقط برای ترسانیدن روزنبرک و گرفتن پول بیرون آورده بود اما ناگهان بی اختیار دستش بطرف ماشه پیش رفته آنرا کشید و آنچه نباید بشود شد. پیش خود فکر میکرد که چرا بآن زودی باشگاه را ترک کرده اگر کسی او را با این عجله دیده باشد جرمش ثابت خواهد شد. آیاممکن است این فرار بقیمت جان‌ش تمام شود و تا آنوقت شرح حال اغلب جانیها را خوانده و مخصوصاً بدقایق آخر عمر ایشان دقت کرده بود و اکنون میدید که خود دست کمی از آنها ندارد دستش بقدری میلرزید که چند دفعه نزدیک بود اتومبیل را بطرفی پرتاب کند - آه ، رولورا! بایستی هرچه زودتر از شر آن خلاص شد ... زیرا اگر آنرا در خانه پیدا کنند بهترین دلیل جرم وی خواهد بود، بآرامی در جاده فرعی که بجنگل منتهی میشد پیش رفت چند دقیقه بعد توقف کرد ، باد شدیدی میوزید و صدای بهم خوردن درختان در او ایجاد ترس میکرد بزحمت از زمین خوردن جلوگیری نموده داخل جنگل شد . او باین جنگل کاملاً آشنا بود و قسمتهای مختلف آنرا میشناخت بالاخره پس از طی چند قدم به گودال نسبتاً بزرگی و پراپی که اطرافشرا بوته‌های زیادی احاطه کرده بودند رسید . رولورا از جیب بیرون آورد ولی قبل از آنکه قصد انداختن کند از دستش رها شد و بکنار آب افتاد و نصفیشترش بیرون ماند - اطراف گودال گلی و نمناک بود بطوریکه نمیتوانست بآن دسترس

پیدا کند پس با عجله مراجعت نموده باتومبیل سوار شد جاده برای اتومبیل برگرداندن تنك بود و او مجبور گردید که آنرا بیرون برده برای بازگشتن بزمین مسطح و پراز گلی که قدری در میان جنگل پیش رفته بود داخل شود وقتی که میخواست بخانه باز گردد اتومبیلی که از جاده لندن می آمد از نزدیک او عبور نمود . آه . مسلماً اتومبیل پلیس است و برای دستگیری او آمده چند لحظه صبر کرد و پس از آنکه کمی خون سردی خود را بدست آورد براه افتاد - دستیار بلاك و سرگروه بانی که در (وستلی هاوس) اقامت دارد او را دیده باشند . ممکنست از غیبت او مطلع شده بدنبالش بگردند وقتی که نزدیک (وستلی هاوس) رسید بخاطر آورد که اثر پایش در زمینهای نمناك جنگل مانده است ولی جرأت بازگشت نداشت و با آنکه فکر میکرد که پاسبانان جای پای او را دیده رولور را پیدا کنند معهذا سرعت پیش راند . پانزده دقیقه بعد از پنجره اطاق بالا رفته خواب دربر کرد و با هستگی خارج شده بطرف اطاق تینگر پیش رفت و از جای کلید نظری بدرون افکند صدای تنفس مرتبی شنیده میشد بنابراین قدری راضی شده مراجعت کرد و از پله ها بالا رفت در همان موقع در اطاق مجاور باز شد راهرو روشن گردید و کنیت گرانٹ دکتر تمپل را در مقابل خود یافت و دکتر نگاهی باو کرده گفت :

- چه خبر است مرا از خواب بیدار کردی کنیت با کلمات بریده ای چو ابداد: چند دقیقه قبل دیدم خوابم نمیرد بلند شده برای خوردن يك گیلانوشابه پائین آمدم ، دکتر تمپل در حالیکه بدستهای او نگاه میکرد پرسید : آیا از خانه هم بیرون رفتی ؟

گرانٹ نگاهی بدست خود نمود دید گلی شده است مشارالیه پس از آنکه از جنگل خارج شد برای آنکه جای پایش در راه نماند کفش خود را بادست پاك کرده بود - او گفت . بلی ، چون بخاطر آوردم که در گاراژ را قفل نکرده بیرون رفتم در حین آمدن پایم لغزید و بزمین افتادم

حرف خود را قطع کرده سرعت از تمپل دور شد و با طاق خود رفته در را قفل نمود . چند لحظه بعد ضربه ای بدرواخته شد گرانٹ پرسید :

— کیست ؟ .. صدای تمپل بگوش رسید که میگفت : من هستم کنیت !
پس از آن با صدائی که اضطراب او را میرساند ادامه داد : کنیت ، آیا
مریض هستی ؟

— خیر حالم خوبست !
دکتر تمپل قدری توقف کرده بعد با طاق خود رفت و کنیت خوشحال
بود که دیگری او را ندیده است — آه ، اگر تینگر یا سرگروه بان او را می
دیدند چه میستد !
چند دقیقه بعد کنیت گرانت شمد را بر صورت کشیده مانند اطفالی که
از تاریکی میترسند یخواب رفته بود .

فصل شانزدهم: قاتل روزنبرك

سكستون بلاك متعجبانه جسدروزنبرك را نگاه ميكرد، معلوم بود كه صدای تیرتنها بگوش او رسیده و بواسطه آهنگ موزيك ديگران آنرا نشنیده اند با آنكه بلاك نمیدانست چقدر بیهوش بوده معینا بواسطه آزمایشها و مشاهدات زیاد توانست از حالت روزنبرك اینقسمت را حدس بزنند و دانستكه كینت گرانٹ تا آنموقع از لندن خارج شده است؛ چند لحظه بعد از اطاق خارج گردیده در راقفل كرد و كلید آنرا در جیب نهاده از پله ها پائین رفت و بطرف اطاق رقص رهسپار شد بزودی دانست كه اتومبیل كینت گرانٹ در جای خود نیست و موقعی كه راجع به او از دربان سؤال كرد مشارالیه جواب داد آقای گرانٹ رامی فرماید بای چند دقیقه قبل با عجله خارج شدند

سكستون بلاك از او تشكر نموده مراجعت كرد و اخل اطاق روزنبرك شد. - یکی از كشوها باز و مقداری كاغذ بایك اسكناس پنج پوندى روی زمین افتاده بود و معلوم میشد كه با عجله مقداری بول از آنجا برداشته اند بلاك در حالیکه نزدیک جسدايستاده بود اطراف اطاق را بدقت از نظر گذارند و بالاخره چشمش بیک چراغ الكتریكى در انتهای میز قرار داشت افتاده خم شد و مشغول بازرسی آن گردید سیمی كه از چراغ نامبرده خارج میشد به قسمت تاریك اطاق كه در كنار دولا بچه قرار داشت میگردید بلاك آنرا دنبال كرد و مشاهده نمود كه ارتباط سیم با بلاك قطع شده است، مشارالیه بدقت آنرا نگریسته زمزمه كنان با خود گفت: عجب خیلی غریب است

چند لحظه متفكرانه بایستاد و پس از آن دو باره مشغول بازرسی اطراف شد نقطه سیاهی در دیوار مقابل و در نزدیکی آتشدان نظرش را جلب كرد و چون پیش رفت گلوله ای را مشاهده نمود كه در ارتفاع چهار پا

بدیوار فرو رفته بود چند لحظه بعد در حالیکه چشمانش میدرخشید آن را با نوک چاقو بیرون آورده در جیب نهاد و بطرف جسد حرکت کرد اوسکا روزنبرک با بازوهای آویخته و سری خمیده چشمان باز در حالیکه تبسم خفیفی بر لبانش دیده میشد روی میز افتاده بود بلاک چند لحظه اورا معاینه کرد بعد سوراخ جای گلوله را نیز آزمایش نموده نفس عمیقی کشید و گفت دوتیر خالی شده و این یکی بخطار رفته است و بعد دوباره اطاق را ترک کرده و در را قفل نمود و پس از کمی جستجو تلفنی پیدا نموده با سکا تلند یارد تلفن کرده و با کاوتس مشغول صحبت شد

— من از باشگاه کریستال در خیابان «بلوسم» صحبت میکنم هر چه زودتر باینجا بیایک جنایت دیگر که با قتل مونت بارد رابطه دارد اتفاق افتاده است .

چند لحظه سکوت برقرار بود پس از آن کاوتس فریاد زد بسیار خوب هم اکنون خواهم آمد

بلاک گوشی را بجای خود گذارده دنبال منشی روزنبرک رفت و مشار الیه جوانی بود بنام «وینتو» بمجرد شنیدن موضوع قتل اربابش فریادی از تعجب برکشید و رنک از رویش پرواز کرده تا موقعی که کاوتس با چند تن پاسبان به باشگاه رسیدند ساکت بود بالاخره گفت من مردی را که با عجله از اطاق روزنبرک بیرون آمدم دیدم . گمان میکنم مشار الیه درست در موقعی که تیر رها شده بود خارج گردید زیرا حالش قدری پریشان بود و در رفتن نیز زیاد عجله داشت و ۰۰۰۰۰ کاوتس بتندی حرفش را قطع کرده پرسید او که بود

یکنفر بنام گرانت که جوانی است ... کاوتس فریاد زد گرانت بلاک سری تکان داده جوابداد بلی او همان کنیت گرانت بوده است کاوتس نفس زنان گفت : آه ، عجب جوان احمقی است برای چه اینکار را کرد پس از آن روبه پاسبانان نموده گفت : زود اطراف را جستجو کنید شاید بتوان او را پیدا نمود بلاک گفت : خیر بیهوده بفکر نباشید مطمئناً او اکنون از لندن خارج شده و به وستلی هاوس رفته است بعلاوه می توانیم هر وقت بخواهیم مشار الیه را پیدا کنیم

در اطاق صاحب باشگاه کاوتس بدقت جسد را معاینه نموده پس از آن روبه بلاک نموده گفت بنابراین می گوئی دو تیررها شده است
بلاک پاسخ داد خیلی زود دست بکار شدی قدری هم اطاق را نگاه کن بعلاوه می خواهم چند موضوع برای ت شرح دهم خوب گوش کن موقعی که من در بیرون پنجره ایستاده بودم بخوبی فهمیدم که این چراغ الکتریک رومیزی روشن و روزنبرک با گرانته مشغول دعوا هستند ولی موقعی که داخل شدم اطاق را تاریک یافتم تاکنون نیز بهیچوجه بوضعیت آن دست نزده ام .

کاوتس متعجبانه اطراف را نگرینسته آزمایش اولیه خود را تکرار کرد و گفت من چیزی نمی بینم این قضیه کاملاً واضح است زیرا بطوریکه تو می گوئی کینته گرانته قاتل روزنبرک می باشد .

پس تو می گوئی مطلب کاملاً واضح است اینطور نیست بگو بینم بنظر توجه رسیده بعد با دست اشاره بسیم چراغ رومیزی که در پهلوی پلاک آویخته شده بود نمود اضافه کرد اینرا هم نگاه کن کاوتس غرغش کنان گفت نمی فهمم چه می گوئی تنها چیزی که واضح است اینست کینته گرانته روزنبرک بیچاره را بعلل رسانیده ..

بلاک حرفش را قطع نموده گفت : صبر کن تو اشتباه میکنی ؛ گرانته قاتل روزنبرک نیست

کاوتس فریاد زد : آخر خودت گفتی که ...

- من بتو گفتم که آنها بر سر پول دعوا میکردند و پس از آن صدای يك تیر بگوش رسید میفهمی ؟ تنها يك تیر ! پس از آن «وینتر» کینته گرانته را دیده است که با عجله از اطاق خارج میشد ولی از آزمایشهایی که من در ظرف چند دقیقه بعمل آوردم نشان داد که این جنایت آنطورها هم ساده نیست کاوتس گفت : تو نمیتوانی اینقسمت را ثابت کنی .

- خوشبختانه میتوانم ... آیا متوجه نشده ای که تکه این چراغ رو میزی را برای روشن شدن فشار داده اند و تنها دلیل خاموش بودن آن اینست که سیم پلاک مربوط نیست ؛ این کبریت که روی قالی افتاده و قسمتی از آن را سوزانیده است نیز قابل توجه میباشد بعلاوه من چند دقیقه قبل بتو گفتم و حالا

هم تکرار میکنم که فقط صدای يك تیربگوش رسید: این نکات قضیه را بخوبی حل میکنند تنها قدری فکر لازم دارد ...

- بلاک من يك کلمه از گفته‌های ترانمیفهمم !

- این قسمت واضح است که اگر کنیت گران ت میخواستی است پس از کشتن روزنبرک در موقع خروج از اطاق این چراغ را خاموش کند تکمه آنرا که در چند سانتیمتری او قرار داشته است فشار میداده و بیهوده برای جدا کردن سیم از پلاک بانتهای اطاق نمیرفته است بنابر این دیگری این عمل را انجام داده و سیم را از پلاک جدا کرده است؛ این شخص رانه گران و نه روزنبرک هیچ کدام ندیده اند زیرا از صحنه‌های آنان این قسمت کاملاً واضح بود؛ مشارالیه در پشت دولا بچه مخفی بوده است و بطوریکه گفتم گران بیش از يك تیررها نکرد پس چه کسی تیردوم را خالی نموده است؟ از روزنبرک صرف نظر باید نمود زیرا او مسلماً قلب خود را هدف قرار نداده و شرط عقل هم نیست که تیری بعقب سرو بطرف دیوار خالی کرده باشد! پس تیردوم را این شخص که هیچکدام از وجود او مطلع نبوده اند رها کرده و روزنبرک در اثر آن جان سپرده است.

کاوتس با عجله فریاد زد: اینرا از کجا میدانی؟

- زیرا اگر من هم در پشت این دولا بچه پنهان شوم تیر رولور بهیچوجه بکنار آتشدان نمیخورد مگر آنکه دولا بچه را سوراخ کند و با نجا اصابت نماید کاوتس خود را بشدت در صندلی انداخت و گفت: نمیفهمم! پس این شخص که بوده است؟ این قضا یا چه معنی دارد!

- خیلی ساده است! این شخص از ورود گران و روزنبرک باینجا آمده و بقصد ارتکاب بقتل بایک رولور بیصدا در اینجا پنهان شده و پس از نشانه گیری چراغ را خاموش نموده باین جنایت اقدام می کنند گران نیز بواسطه ترس و وحشت زیاد دست به ماشه برده و تیر را بدیوار خالی کرده است اما وقتی که فریاد روزنبرک را میشنود کبریتی آتش زده مشارالیه را مرده میبیند و تصور میکند که خودش مرتکب این جنایت شده است پس از آن با وحشت کبریت را انداخته و در حالیکه خود را قاتل تصور میکرده از اطاق خارج شده و با اتومبیل فرار کرده است قاتل حقیقی نیز پس از آنکه با تیر رولور بمرمن نواخت از پنجره اطاق را ترک کرده و موقعیکه من بخود آمدم هم

گرات و هم قاتل روزنبرک فرار کرده بودند اکنون باید فهمید جانی که بوده و برای چه بقتل روزنبرک اقدام کرده است .

کاوتس چند لحظه ساکت بود پس از آن گفت : واقعاً جانور غریبی هستی کاملاً درست است . پس از آن نگاهی بکشوباز . اسکناس پنج پوندی نموده گفت : پس چرا جانی اقدام بدزدیدن پول کرده است ؟ بلاک جوابداد چرا نکند ؟ گرچه منهم باینقسمت عقیده ندارم معینداشاید جانی برای دستبرد اقدام بجنایت کرده باشد، ولی ممکنست مشارالیه چون دانسته که منهم گفتگوی بین گرات و روزنبرک راشنیده‌ام برای آنکه کاملاً مارا باشتباه بیندازد و گرات رامتهم ساخته اقدام ببردن پول کرده است . کاوتس درحالیکه مشغول قدم زدن بود گفت : درست است ؛ این حدس کاملاً صحیح میباشد ولی گرات چرا باروزنبرک سروکار دارد ؟ بایستی فوراًفهمید .

سکستون بلاک پیپ خودرا روشن کرده گفت : خیلی غریب است ؛ این جانی کیست ؟

از جستجوی اطاق و باین پنجره بر گه‌ای بدست نیامد . با آنکه کاوتس بمنشی روزنبرک تاکید کرده بود که قضایا را بکسی نگوید معیندا مدعوین فهمیده بودند که اتفاق ناگواری افتاده است . وقتی که بلاک بطرف اطاق و بنتر میرفت و ندوم پیش آمد پرسید .

- آقا آیا اتفاقی افتاده است بلاک جوابداد بلی .

- آيا شما از مامورین اسکا تلند یارد هستد .

- خیر، شما از کجا دانستید که اتفاقی افتاده است .

- همه میدانند منحصر بمن نیست .

بلاک دور شد و وندوم پس از آنکه چند لحظه قامت اورا با قیافه مخصوصی نگریست براه خود رفت سکستون بلاک در اینموقع یکی از جملات تالون را به خاطر آورد « من برای کار واجبی باینجا آمده‌ام ؛ » آيا تالون به این جنایت اقدام کرده است ، ممکنست اینطور باشد اما خیر تالون هیچوقت باین عمل مبادرت نمیکند . بلاک پس از آنکه دستور داد در باشگاه را ببندند بطرف اطاق و بنتر رفته دستگیره را پیچاند، در قفل بود . در همانموقع صدای

حرکت ضعیفی از درون اطاق بگوش رسید چند لحظه توقف کرد پس از آن شانه را بدرگذاشته با منتهای قوت فشارداد قفل شکست و در باز شد در کنار اطاق منشی روزنبرك در حالیکه روی صندلی نشسته و پایش محکم بسته شده و دستمالی در دهانش فرو رفته بود دیده میشد در نزدیک او گاو صندوق بزرگی غیر از گاو صندوق اولی که پولهایش نیم ساعت قبل بسرقت رفته بود قرار داشت که درب فولادی آن باز و قفلش بطرز عجیبی شکسته بود - با عجله دست و پای وینتر را باز کرد و مشارالیه با رنگی پریده و کلمات بریده فریاد زد.

آه ، پولها را برد. وقتی که من داخل شدم مشغول باز کردن صندوق بود ، رولوری از جیب بیرون آورده مرا تهدید کرد و بصندلی بست پولها را برداشت و از پنجره فرار نمود. آیا او را شناختی . منشی بیچاره سررا بعلامت منفی تکانداده جوابداد. او ماسک زده بود ، سکستون بلاك با عجله بطرف صندوق رفته مشغول جستجو شد در میان یکی از خانه های آن کاغذ کوچکی قرار داشت که چند جمله ریز روی آن نوشته شده بود. « آقای روزنبرك حسابان تصفیه شد » این چند کلمه با خطی که بلاك آنرا کاملاً میشناخت نوشته شده بود زیر آن امضای درت تالون موجود بود . وینتر فریاد زد گمان میکنم پیش از چهار صد پوند در صندوق او موجود بود . . . مسلمان همان قاتل روزنبرك آنها را برداشته است بلاك جوابداد. خیر اینطور نیست زیرا باز کردن این صندوق وقت زیاد لازم دارد و بنا بر این مشارالیه در موقع کشته شدن روزنبرك در اینجا مشغول کار بوده است.

پس کار مهم تالون همینست مشارالیه پولی از روزنبرك میخواسته و بواسطه اهمال روزنبرك در پرداخت پول باین عمل اقدام کرده است از امضای تالون که با کمال وضوح خوانده میشد معلوم بود که مشارالیه یقین داشته است که روزنبرك قادر به پیچگونه اقدامی نموده و نمیتوانسته پلیس را آگاه کند بنا بر این تالون و روزنبرك بایکدیگر کاری انجام داده اند و صاحب باشگاه سهم تالون را نداده و تالون نیز بدینوسیله از او انتقام گرفته است . تبسم خفیفی بر لبان بلاك نقش بست زیرا مشاهده کرد که تالون چند کلمه زیر را نیز در پشت کاغذ نوشته است.

« رفیق ، من برای کارفوری بمسافرت میروم و تو آنقدرها عاقل هستی که در مراجعت از من پوزش بخواهی. »

سکستون بلاک فریادی از تعجب بر کشید . معلوم بود که تالون بکجا می رود مشارالیه پس از آنکه پاسبانان اثنائیه خانه اش را بازداشت نمودند و منبع ثروت وی کنیت گرانٹ نیز از دستش رفت دستبردی بصندوق روزنبرک زده و بوسیله آن میخواهد بچامو نیکس رفته از اطلاعاتی که کاغذهای مونت بارد باوداد است استفاده کند بلی آمدن تالون در آنشب بیاشگاه برای این بوده است که خرج سفر خود را برای مسافرت باطراف کوههای آلپ تهیه نماید و به نقشه های خود پردازد. یک چیز دیگر نیز کشف شد و آن این بود که تالون مبادرت به قتل روزنبرک نکرده است - سکستون بلاک فریاد زد. آه مسلما صاحب دستکش سیاه امشب اینجا بوده و روزنبرک را بقتل رسانیده است و یمنتر متعجبانه پرسید . او . . . او کیست . . . سکستون بلاک جواب داد من نمیتوانم راجع باو توضیحی بدهم فقط اینرا بدان که مشارالیه دستکش سیاه بدست میکند و یمنتر فریاد زد: پس چطور با آنکه او را نمیشناسید میگوئید ممکنست روزنبرک را بقتل رسانیده باشد. بولاک جواب داد . من نگفتم ممکنست من اطمینان دارم که او روزنبرک را بقتل رسانیده ولی قصد این کار را نداشته است شاید هم اشتباه کرده.

- اشتباه .

ولی بلاک جوابی نداد آیا میتوان گفت که صاحب دستکش سیاه قصد قتل گرانٹ را داشته و روزنبرک را اشتباها بجای او کشته است.

فصل هفدهم : کنیت گرانٹ

صبح روز بعد درست در ساعت ده سکستون بلاک در دهکده «هامپ شایر» تینکر را باتومبیل خویش سوار کرد مشار الیه قبلا بدستیار خود تلفن نموده بود که او را در همان نقطه ملاقات کند زیرا بلاک میخواست کلیه قضایا را برای او شرح دهد . تینکر پس از آنکه توضیحات بلاک به پایان رسید سؤال کرد پس بنظر شما صاحب دستکش سیاه قصد کشتن کنیت گرانٹ را داشته است ؟

- گمان میکنم اینطور باشد ، آیا تودیشب از غیبت او آگاه نشده ؟

- افسوس من دیشب از خود بیخود شده بخواب عمیقی فرو رفتم . صبح بر اثر سر درد بیدار شدم دهنم نیز مزه تلخی میداد : سرگروه بان هم همین طور بود .

اتومبیل از دهکده خارج شده بطرف وستلی هاوس پیش میرفت بلاک بتندی اورا نگریسته گفت : زبانت را بیرون بیاور ببینم ! تینکر اطاعت کرد ، سکستون بلاک اتومبیل را نگاه داشت زبان اورا دید و گفت اکسی منولین بوده است .

- چه گفتید .

- کنیت گرانٹ برای آنکه از طرف شما مطمئن شود و شب را بیاشگاه کردیستال بیاید اکسی منولین شما خورانیده است . آیادیشب آخر وقت قهوه خورید ؟ بسیار خوب پس همان قهوه کارتان را ساخته است حال بگوئید آیا اتفاق تازه ای نیفتاد ؟

- خیر، هیچ ، آه چرا دیروز یک نفر مهمان داشتیم . مشار الیه یک فرانسوی بلند قامت و قوی هیکل بود که میخواست آثار قدیمی خانه را ببیند . بلاک با عجله

پرسید آیا چیزی راجع باومیدانی ؟

- آه ، اوقابل اهمیت نیست ، بیچاره بقدری احمقست که حد ندارد .
قدش بلند ، یکلش چاق و قوی چشمانش ریز است او زرده کده منزل دارد و جیف خود
را قطع کرده بدقت بلاک را انگریست . و گفت چه خبر است . چه شد ؟ . . بلاک
گفت . منم او را ملاقات کردم ، هی گوئی او در دهکده ، منزل دارد .
- بلی اینطور گفت . ولی .

- دروغ گفته است ، او دیشب در لندن بود .

بلاک سرعت اتومبیل را زیاد کرده گفت . اگر بدهکده مراجعت کرده
باشد که بسیار خوب ، والا مانعی ندارد که یکی دو ساعت انتظار بکشیم تا بیاید
و بعلاوه کنیت گرانٹ نیز از بعضی چیزها اطلاع دارد که من میل دارم از آن
ها آگاه شوم ؟

تینکر متعجبانه فریاد زد : نمی فهمم شما و ندوم را دیده ای ؟ بلاک در
حالی که از سرعت اتومبیل کاسته آنرا بداخل وستلی هاوس میراند پاسخ داد
بلی ، دیشب او را در باشگاه کریستال ملاقات کردم ! و قسم میخورم که
همان مردی است که به اینجا آمده ! خوب است این قسمت را هم بدانی
که مشار الیه در موقع قتل روزنبرک در باشگاه بود ؛ تینکر در حالی که
چشمانش میدرخشید فریاد کرد . آه ، من بهیچوجه حدس نزدم که صاحب
دستکش سیاه است .



کنیت گرانٹ بارنگی پریده و چشمان گودرفته به کتابخانه داخل شده در
رابست و بطرف پنجره پیش رفته مشغول تماشای بیرون گردید چند لحظه بعد
صدای باز شدن در او را بخود آورد ، و د کتر تمپل داخل شده کنیت گرانٹ با صدای
گرفته ای نفس زنان گفت آه ، شما هستید ؟ بعد با تلخی اضافه کرد خیال کردم
بلاک است ! راستی من از آمد و رفت این کار آگاهان و پلیسها تغییر حالت داده ام
تا کی باید قیافه منحوس آنها را دید ، چرا کارشان را در اینجا تمام نمی کنند
در هر گوشه ای یکی از آنها مثل گر به کمین کرده است ، واقعا انسان از زندگی
بیرار میشود .

در این موقع صدای آرام اولیه اش تبدیل بفر باد بلندی شده بود مشارالیه ناگهان بخود آمد و مشاهده کرد که تمپل بدقت اورا مینگرد بنا بر این گفت . مثل اینکه عظم کم شده است . ولی . . از دیشب تا بحال بخواب نرفته ام اعصابم خسته هستند ، مغزم درست کار نمیکند این جنایت هم مزید بر علت است دکتر تمپل گفت . پاسبانان دیگر باما کاری نخواهند داشت سر گروهبان نیز امروز صبح خانه را ترک کرد . ولی آیاتوا از حضور او مضطرب بودی ؟ گرانت زمزمه کنان پاسخ داد . خیر ، خیر .

دکتر تمپل دست روی شانه او گذارده گفت گوش کن کنیت من حدس میزنم چیز دیگری باعث زحمت تو شده است آیا بمن که یکی از دوستان صمیمی پدرت هستم اعتماد نداری بگو عزیزم بگو شاید بتوانم کمکی در باره تو نمایم .

- خیر اشتباه می کنید چیزی نیست

پس از آن بسرعت از پهلوی او عبور کرده از اطاق خارج شد و تمپل بیچاره را که باقیافه محزون بی باومینگریست تنها گذارد کنیت میخواست تنها باشد میل داشت در گوشه ای بنشیند و باترس وحشتی که از مجسم نمودن قیافه روزنبرک در او ایجاد میشد دست بگریبان شود

مشارالیه بیاغ داخل شد چند قدم پیش رفت تا آنکه صدای پائی شنید سر بگردانید و سکستون بلاک را در مقابل خود یافت و وحشیانه فریاد زد چه میخواستید چرا مراد نبال میکنید سکستون بلاک پاسخ داد برای اینکه دلیل رفتن شمارا بباشگاه کریستال سؤال کنم .

مثل آن بود که کنیت گرانت در جای خود خشک شد رنگ از ریش پرواز کرد و با چشمانی که از حدقه بیرون جسته بود به بلاک خیره گردید دست راستش بی اختیار بطرف گردن متوجه شد پس از آن فریاد کوچکی کشیده بزانو درآمد دست بلاک را گرفت و فریاد زد آه من نمیخواستم اورا ببکشم من قصد نداشتم اورا بقتل برسانم پس از آن زانوهای بلاک را در بغل گرفته در حالیکه اشک بسرعت از چشمانش جاری شده بود با صدای خفه ای گفت قسم میخورم که تقصیر از من نیست رحم کنید رحم کنید رحم کنید .

بلاک گفت برخیز لا اقل مرد باش روز نبرک را انکشته ای کنیت گران
ساکت شده مثل آنکه چیزی نمی فهمید او را نگریست و بالاخره نفس زنان
گفت اوزنده است .

- خیر روز نبرک مرد ولی تو او را انکشته ای روز نبرک را دیگری بقتل
رسانده است برخیز

کنیت گران مثل کسی که خواب ببیند از جا برخاست بانا توانی روی
نیمکتی سنگی که در زیر درختی قرار داشت نشست و سؤال کرد از کجاء انستید
من به باشگاه رفته ام سکستون بلاک که در جلو او ایستاده بود متبسمانه
جواب داد من آنجا بودم و خودم ترا دیدم زیرا من برخلاف دستیارم از داروی
بیهوشی شما چه نخوردم من! از همه چیز باخبرم خوب بگو بینم برای چه
به باشگاه کریستال رفتی البته مقصودم هم دیشب و هم پریشب است بعلاوه
به چه جهت سازد راسل و ستر را ملاقات کردی اکنون موقعی است که حقایق را شرح
دهی زیرا من از عملیات تو باخبرم

کنیت گران دیگر انکار نکرد و با صدای آهسته ای گفت چند ماه قبل برای
اولین مرتبه ساندر را در باشگاه کریستال ملاقات کردم من هیچگونه اطلاعی
راجع با و نداشتم و نمیدانستم هم دست «درت تالون» است افسوس آنقدر
پول برایش خرج کردم آنقدر جواهر با و دادم ایکاش جواهرات متعلق بخود من
بود بلاک پرسید پس متعلق به که بود

- متعلق به رزالیند زیرا من تا موقعیکه او بن بیست و یکسالی برسد
قیم او محسوب میشوم و چون رزالیند هیچگاه جواهرات نامبرده را استعمال
نمی کرد آنها را بنام خودم در بانک گذارده بودم بعضی از آنها را نیز برای
تهیه پول به روز نبرک فروختم زیرا جرات نداشتم آنها را بدیگران بفروشم
روز نبرک جواهرات را می خرید و هیچگونه سؤالی راجع با آنها از فروشنده نمی کرد
از این جهت آنرا با و فروختم حرف خود را قطع کرده بادست لرزانی صورت
خود را پاک نمود بلاک با صدائی که رحم و شفقت از آن هویدا بود گفت بگو باقی
را بگو

روز نبرک میدانست که آن جواهرات بمن تعلق ندارد لذا آنها را می-
گرفت و هر قدر پول میخواست بمن میداد افسوس حالا میفهمم که چقدر

دیوانه بودم ولی ... حرف خود قطع کرد و پس از چند لحظه با عجله گفت بلی من احتیاج مبرمی بیول داشتم پریشب نزد ساندرا رفته و از او خواهش کردم جواهرات خواهرم را بمن مسترد دارد مشارالیهها نیز آنها را بمن داد پس از آن به باشگاه کریستال رفته آنها را به روزنبرك دادم مشار الیه جواهرات را گرفت و گفت که فردا شب بیول را خواهد داد بهمین جهت دیشب نزد او رفتم ولی او از پرداخت بیول خودداری کرد منم رو لوری بیرون آورده و او را تهدید نمودم ولی قصد بلاك حرفش را قطع کرده گفت کافی است بقیه را میدانم قدری صبر کرد و چند لحظه بعد بصحبت ادامه داد آیا آنشب وقایع قتل مونت را برای او شرح دادی ؟

- بلی :

بنا بر این دانست که تالون از ساندرا خبر قتل مونت بارد را شنیده و برای ربودن کاغذهای او بمهمانخانه « دراو نیک » رفته است .

- راجع به آن نامه چه میگوئی ؟ آیا حقیقتاً ساندرا به چامونیکس رفته بود .

- بلی ؛ اما روزی بمن تلفن کرد که از آنجا مراجعت کرده است و همین قسمت سبب شد که نامه را پست نکنم و بالاخره بدست شما بیفتد - پس شما آنشب برای آنکه من از موضوع جواهرات باخبر بشوم خبر مراجعت او را بمن ندادید ؟

- بلی .

بلاك متفکرانه گرانته را نگاه میکرد و یقین داشت که رابطه ساندرا با گرانته نه فقط برای پول بلکه برای آن چیز مهمتر از اینها بوده است ولی چه چیز ؟ گرانته بازوی بلاك را گرفته گفت : آه جواهرات رزالیند من نمیخواستم آنها را

بلاك حرفش را قطع کرده گفت : این قسمت بمن مربوط نیست ولی حاضرم برای خاطر تو آن را بکسی ابراز نکنم ولی البته آخر رزالیند مطلع خواهد شد آیا چیز دیگری نمیدانی ؟ آیا اطلاع دیگری راجع بمونت بارد نداری

- خیر !

پس از آن از بلاک دور شده با قدمهای آهسته‌ای بطرف خانه پیش رفت چند دقیقه بعد تینگر و بلاک نیز با اتومبیل از وستلی هاوس خارج شدند - بلاک گفت : کنیت گرات حقایق را شرح داد ولی يك چیز نا - معلوم میباشد و آن مقصود اصلی ساندرا از ایجاد روابط بین خود و گرات است . ساندرا و تالون هیچ گاه در آن واحد دو کار انجام نمیدهند و اکنون نیز بطوری که میدانم نقشه‌های تالون و ساندرا با کوههای آلپ بستگی دارد . نمیدانم کنیت گرات از چه راه میتواندست بآنها کمک کند ؟ فعلا بگو ببینم عقیده توجیست ؟

تینگر گفت : بنظر من مونت بارد اسناد مهمی داشته و میخواسته است آنها را یابد کتر تمپل و یا برزالیند و کنیت برساند و چون تمپل در حوالی آلپ مسکن دارد لذا میتوان یقین کرد که مونت بارد برای ملاقات وی آمده بوده ولی متاسفانه تمپل نیز در این قسمت مثل ماهیچگونه اطلاعی ندارد ! صاحب دستکش سیاه هم که ما اورا نمیشناسیم از اسرار مونت بارد آگاهی داشته و برای آنکه دیگری بآنها پی نبرد در بیرون منتظر مونت بارد شده است و قتیکه مونت بارد بوستلی هاوس میرسد از ترس آنکه مبادا صاحب دستکش سیاه کمین او را کرده باشد از سد عبور نموده و چون اطاق غذاخوری را روشن میبیند بقصد آنکه توجه مرا بخود جلب کند به آنطرف میاید صاحب دستکش سیاه او را میبیند وای از ترس آنکه مبادا مونت بارد فریادی بزند و مامتوجه شویم ویرا نکشته بلکه چراغ اطاق غذاخوری را که مادر آن بودیم خاموش کرده و بآسانی مونت بارد را که در پشت پنجره پنهان شده و نمیخواسته قبل از آن که اطمینان حاصل کند که بین دوستانست خود را شان دهد بقتل میرساند و موقعی که ما بخیال آنکه تالون صاحب دستکش سیاه است او را دنبال میکرده ایم بسهولت فرار نموده است !

- ولی تالون چرا بوستلی هاوس آمده بود

تالون نیز بطوریکه میدانم میل دارد در انجام مقاصد « زیرا مقصود هر دو یکی است » از صاحب دستکش سیاه جلو بیفتد ! در آن شب مشارالیه به تصور آن که مونت یارد کاغذهای خود را در جیب گذارده است

قبل از کشته شدن آن را بچنگ می آورد ولی بجز همان گذرنامه که شما در دولا بچه خانه تالون دیدید چیز دیگری نمیابد ! بلاك گفت : بلی ممکنست وقایع آنشب بطریق بالا اتفاق افتاده باشد ولی متأسفانه چند موضوع لاینحل مانده است چرا صاحب دستکش سیاه دیشب بیاشگاه کریستال آمده بود ؟ آیا قصد او کشتن روزنبرك بوده یا میخواست است گرانٹ را بقتل رساند ؟ من بسهم خود عقیده دارم که روزنبرك اشتباهاً کشته شده و قاتل قصد از بین بردن گرانٹ را داشته است ! و اگر این حدس صحیح باشد کنیت گرانٹ اطلاعات دیگری دارد که صاحب دستکش سیاه برای مخفی ماندن آن اقدام بقتل او نموده است ! بنابراین ساندرا نیز برای همین اطلاعات باوی ایجاد روابط نموده و مسلماً نیز هرچه میخواست از او کسب کرده است تینگر گفت : گمان میکنم همینطور باشد .

در این موقع بلاك اتومبیل را نگاهداشت و هر دو باسکاتلند یارد داخل شدند . کاوتس قدری عصبانی بنظر میرسید مشارالیه غرش کنان گفت : یکنفر کارآگاه از فرنسه باینجا فرستاده اند که راجع بقتل مونت بارد تحقیقات بعمل آورد راستی عقیده شما راجع به قتل روزنبرك چیست ؟

سکستون بلاك صحبت های گرانٹ و موضوع رندوم را برایش شرح داد ، کاوتس فریاد زد : آه ، مسلماً هم او قاتل است والا برای چه هم در وستلی هاوس و هم در باشگاه کریستال دیده شود ؟ و . ، بلاك حرفش را قطع کرده گفت : ما نمیدانیم که مشارالیه شب قتل مونت بارد در وستلی هاوس بوده است یا خیر ؟

- ولی مگر او در مهمانخانه دهکده منزل ندارد ؟ این خود بهترین دلیل است بعلاوه مگر خودت عقیده نداری که سرچشمه این اسرار درچامو- نیکس است ؟ پس اوهم که یکنفر فرانسوی است قاتل می باشد باید هرچه زودتر او را پیدا کرد ...

در این موقع ضربه ای بدرنواخته شد کاوتس با بیصبری فریاد زد : داخل شوید پاسبانی داخل شده گفت : آی «ویکتوری پوپینوت» میخواهند شما را ملاقات کنند ، کاوتس سری تکان داده گفت : بسیار خوب ! ایشان

را داخل کن .

بعد روبه بلاک نموده گفت : این شخص همان کارآگاه فرانسوی است
که بشمامیگفتم .

چند لحظه بعد صدای پائی شنیده شد و مرد بلند قامت وقوی هیکلی
که کلاه سیاهی در دست داشت داخل گردید و سؤال کرد :
- شما آقای کاوتس هستید !

تینکر فریاد کوچکی کشید - آقای پوپینوت همان و ندوم یا بعبارت
دیگر همان شخصی بود که اورا صاحب دستکش سیاه نامیده بودند!

فصل هیجدهم اسرار یخ

بازهم فریاد خفیفی از دهان تینکر بیرون جست گوتس متعجبانه روباو
نموده سؤال کرد: چه خبر است!

در این موقع سکستون بلاك از جا برخاسته خنده بلندی نموده دست
خود را روبفرانسوی دژ از کرد. و گفت: آقای پوپینوت، از ملاقات شما
خوشوقتم چند لحظه قبل قرار بر این شد که شما را بواسطه قتل مونت بارد
وروز نبرک تعقیب نموده دستگیر سازیم! پس از آن باخوشحالی گفت: نام
من سکستون بلاك است والبته انکار نمیکنید که شب گذشته یکدیگر را در
باشگاه کرایستال دیده ایم

پوپینوت دستکش خود را بیرون آورد با گرمی دست بلاك رافشرد و
گفت: آقای بلاك برای بنده افتخار بزرگی است که موفق بفشردن دست
شما شوم نمیدانم آیا خواب می بینم یا خیر؟ نام شما در تمام جهان مشهور
است قبل از آنکه بلاك پیش بینی کند مشارالیه بسرعت دو بوسه از گونه
های وی برگرفت پس از آن دست گوتس و تینکر را نیز بشدت فشرد و کلاه
و دستکش سیاه خود را روی میز گذارد و روی صندلی که کاوتس باو ارائه
داد نشسته متبسمانه گفت: البته البته یکدیگر را در باشگاه کریستال ملاقات
کرده ایم! ولی من از کجا می توانستم حدس بزنم که شما همان سکستون
بلاك مشهور هستید من خیال میکردم شما از مأمورین پلیس م باشید گرچه
این قسمت را هم انکار نمودید بعد رو به تینکر کرده با همان قیافه متبسم
گفت: شما هم مسلمان دستیار آقای بلاك هستید متأسفانه می در وستلی هاوس این
قسمت را هم نمیدانستم. بلاك گفت: بس است آقای پوپینوت. ما را بقدر
کافی مرور ساختید!

فرانسوی فریاد زد. آه، خیلی معذرت می‌خواهم، باور بفرمائید که من نمیتوانستم اسباب زحمت شما را فراهم سازم، بلا شك میل دارم دلیل مسافرت مرا باینجا بدانید و بفهمید برای چه تا بحال خود را بشما معرفی نکرده‌ام اجازه بدهید این قسمت را هم توضیح دهم من برای استفاده از مرخصی بانگستان آمدم روزی درحین گردش مونت بارد را که کاملاً می‌شناختم ملاقات کردم البته تعجب کردم که برای چه از فرانسه انگلستان آمده است بناً براین او را تعقیب کردم مشارالیه به «هانتش» رفت و من پس از چندی مطلع شدم که بقتل رسیده است با آنکه از مرخصی استفاده می‌کردم معذرا به وستلی هاوس جایی که او به قتل رسیده بود رفته و در آنجا شنیدم که آقای گرنت باتلفن بی‌اشگاه کرایستال صحبت می‌کند بنا براین شب را با آنجا رفتم شو فرانسوی من لندن را بخوبی می‌شناسد و من مجبور نبودم از کسی نشانی باشگاه نامبرده را بپرسم، بقیه را خودتان بهتر میدانید! بعد نظری به حضار نموده بصحبت ادامه داد: امروز صبح از فرانسه بمن تلفن کردند که مرخصیم پایان رسیده است و بایستی هرچه زودتر در باره قتل مونت بارد با اسکاتلند یارد مشغول کارشوم زیرا اداره آگاهی چامونیکس به پیرمونت بار داهمیت زیاد میدهد دلیل این قسمت را نیز اکنون برای شما بیان خواهم کرد.

پس از آن کیفی از جیب در آورده پاکتی از میان اوراق آن بیرون کشید و گفت آقایان، این پاکت را چند روز قبل یکی از راهنمایان دره جرالت در میان توده‌های یخ پیدا کرده است.

نشانی پاکت نامبرده بقدری واضح بود که شخص در وحله اول گمان میکرد دیروز نوشته شده است، از مهر پستخانه معلوم میشد که آنرا سه سال قبل در «تورین» یکی از شهرهای ایتالیا پست کرده اند و روی پاکت نیز بعنوان جان سلاترو بنشانی مهمانخانه «آئوستا» که در کنار قله من بلان قرارداد نوشته شده بود در یکی از گوشه‌های پاکت نیز سوراخی که کاملاً واضح بود اثر تیر رولور است دیده میشد و چند قطره خون در اطراف آن نظر حضار را جلب کرد بلاک گفت. خوب آقای پوپینوت کاملاً ما را مشغول کردیده اید. پوپینوت

جوابداد باید بیش از اینها تعجب کنید. آقایان سه سال قبل شخصی بنام (جان سلاتر) از ایتالیا عازم فرانسه شده با آنکه باو نصیحت میکنند که بحرکت ادامه ندهد در شبی سرد و طوفانی بدره جرات سرازیر گشته مسافرت خویش را دنبال مینماید جان سلاتر دیدیگر دیده نشده. فکر میکردند مشارالیه در میان گودالهای برف فرو رفته ولی این نامه نشان میدهد که مشارالیه بقتل رسیده است و البته شما متوجه این جای تیر شده اید.

پوپینوت چند لحظه ساکت ماند و پس از آن بصحبت ادامه دادا کنون پس از سه سال این راز کشف میشود و نامه اثر گلوله مقداری از خون مقتول نیز بدست میآید. در این نامه پیش از چند سطر نوشته شده است و من اینک آنرا برایتان میخوانم. پوپینوت کاغذ را باز کرده چنین خواند (همانطور که گفتید امشب پیرمونت بارد با دو نفر رفیقش باینجا آمدند و فوراً بطرف مهمان خانه «آئوستا» حرکت کردند مسلماً مقصودشان تعقیب شماست» بنابراین سه تن جان سلاتر را تعقیب میکردند و ایننامه بوسیله یکی از دوستان سلاتر بعنوان وی پست شده است مشارالیه قصد داشته سلاتر را از نزدیک شدن تعقیب کنند گان آگاه کند پس معلوم میشود این سه تن جان سلاتر را بقتل رسانیده اند اکنون مونت بارد مرده است ولی رفقاییش را می توان پیدا کرد و بدست عدالت سپرد.

سکستون بلاک در حالیکه از جا برخاسته و مشغول قدم زدن شده بود سؤال کرد. آیا میتوانید اطلاعاتی راجع بسلاتر بماندهید آیا اداره آگاهی فرانسه میداند غرض از ارتکاب این جنایت چیست.

— متأسفانه خیر فعلاً هم در ایتالیا و هم در فرانسه مشغول اقدام هستند بعقیده من حل قتل مونت بارد کمک بزرگی به قضیه سلاتر بیچاره میکند کاوتس با اشتیاق پرسید راجع به مونت بارد چه میدانید. پوپینوت جواب داد.

— اطلاعات من در این خصوص خیلی کم است مشارالیه چند ماه قبل به چامونیکس آمده و در آنجا اقامت کرده بود باهیچکس اظهار آشنائی نمیکرد او چون یکمرتبه ابراز ندادن افتاده بود او را میشناختیم پول زیاد خرج میکرد و کسی نمیدانست از کجا میآورد.

كاوتس بـشدت پایش را بمیززده غرش كنـان گفت بنا بر این قتل جان سلاتر و مونت بارد بایكـدیگر ارتباط دارند ... بعد رو به بلاك نموده پرسید حال كه آقای پوپینوت همان صاحب دستكش سیاه نیستند در این موضوع چه حدس میزنید فرانسوی با تعجب سئوال كرد.

- دستكش سیاه .

سكستون بلاك قضایا را برای او شرح داد و مشاورالیه بآرامی گفت بلی همانطور كه آقای كاوتس میگویند باید فهمید كه او کیست و چرا مرتكب قتل روزنبرك و مونت بارد شده است.

بلاك پپ خود را روشن كرده روی دسته یكی از صندلیها نشـت و در حالیکه چشم بدستكش سیاه پوپینوت داشت گفت . بایستی قسمت به قسمت حل گردد میدانم كه تالون چند برك از كاغذهای مونت بارد را كه بسیار مهم است در دست دارد من میتوانم حدس صحیحی درباره مضمون اوراق نامبرده بزنم مسلماً مونت بارد و رفقایش برای خاطر چیز گرانبھائی سلاتر را بقتل رسانده اند اما در موقع مراجعت آنرا در میان برفها گم میکنند و اکنون چون بفكر میافتند كه ممكنست روزی تصادفاً جسد سلاتر و شیئی نامبرده بواسطه حركت برفها كشف شود تصمیم میگیرند بوسائل علمی و فنی آنرا بدست آورند و عملیاتی كه روی كاغذهای مونت بارد دیده میشـد راجع بهمین موضوع بوده است تالون نیز از موضوع با خبر شده كاغذها را میر باید و برای پیدا كردن آن شیئی گرانبها قصد مسافرت به چامونيكس مینماید !

تینكر از جا برخاسته گفت : همین است حدس درستی است !

بلاك بصحبت ادامه داد : پس از آن مونت بارد چون میدانست دكتر تمپل در زمین شناسی مهارت دارد برای آنكه از صحت عملیات خود اطلاع حاصل كند به وستلی هاوس میآید . مسلماً مونت بارد قصد داشته بتنهائی این عمل را انجام دهد و رفقای خود را مطلع نسازد بنا بر این صاحب دستكش سیاه نیز یكی از رفقای وی بوده او را بقتل رسانده است

كاوتس فریاد زد : قسم میخورم كه این حدس عین حقیقت است ! پوپینوت گفت : آقای بلاك بشما تبريك میگویم ! واقعاً در این كارها مهارت دارید ! بلاك متفكرانه تبسمی نموده گفت : فراموش نكنید كه وظیفه ما

دستگیر کردن صاحب دستکش سیاه است و تنها کسی که میتواند مارا راهنمائی کند تالون میباشد و او هم میتواند قسم بخورم که اکنون در راه چامونیکس است .

کاوتس گفت : اتفاقاً کلیه راهها توسط مأمورین آگاهی محافظت میشود و مطمئن باشید که تالون موفق به خروج از انگلیستان نخواهد شد .
 بلاک پاسخ داد : با آنکه تالون بآن طریق از زندان فرار کرد معینا گمان میکنم هنوز او را نشناخته ای ! کاوتس روی ترش کرد گفت .
 - من قول میدهم اولین قدمی که برای خروج از لندن بردارد دستگیر شود .

پرینوت زمزمه کنان گفت : آقایان مسلماً صاحب دستکش سیاه نیز به چامونیکس خواهد رفت و من اطمینان دارم که مباره شدیدی بین تالون و این آقائی که دستکش سیاه بدست می کند آغاز خواهد شد . بلاک حرفش را قطع کرده گفت : آقای پوپینوت منم در این مبارزه شرکت خواهم کرد زیرا دستگیر نمودن صاحب دستکش سیاه بعهده من است !
 کاوتس پرسید . چطور ! مگر فراموش کرده ای که مشارالیه هیچگونه اثری باقی نمیگذارد ؟ بلاک در حالیکه حلقه های دودی که از دهانش خارج میکرد پاسخ داد : من او را تعقیب نمیکنم بلکه او بر علیه من شروع بکار خواهد نمود . پس از آن رو به تینکس کرده گفت : آیا میل داری مسافرتی به کوههای آلپ بکنیم ؟

فصل نوزدهم: درد امنه «من بلان»

«درد تالون» پس از آنکه غذای لذیذی را که فلاک برایش تهیه نمود بود صرف کرد گیلانی از لیکور پر نموده سر کشید. فلاک توطی سیگار را باز کرده جلو آورد و تالون یکی از آنها را برداشته با کبریتی که فلاک آتش زده بود روشن کرد و گفت: متشکرم فرزند.

با آنکه فلاک مسن ترازا را باب خود بود و سنش بین چهل و پنجاه قرار داشت مهذا تالون همیشه او را «فرزند» خطاب میکرد

- چیز دیگری لازم نیست؟

- خیر بیا خودت سیگار بکش

فلاک مشتی سیگار برداشته بجنب ریخت و تشکر کرد تالون لیکور را خورد از جا برخاست و درحالی که دسنها را در جیب کرده و سیگاری مابین لبانش قرار داشت بطرف پنجره رفته پرده را عقب زد. بادسری میوزید و درها را تکان میداد از آنجا دره جرالت بخوبی دیده میشود و چراغهای شهر چامونیکس در نزدیک آن میدرخشیدند مون بلان با همه بر ف و یخ و دره های تاریک و ژرف بواسطه نور ماه روشن شده بود! تالون چند لحظه دره را زیرست آنگاه تبسمی نموده زمزمه کنان گفت: بیچاره! اگر برای خاطر توهم باشد، من آنجائی را به جائی که سه سال قبل به یکدیگر برخوردید برتاب خواهم کرد!

واضح بود که مقصودش «جان سلاتر» است پس آن توده را بجای خود کشیده بطرف میز پیش رفت شعله هیزمهایی که اطاق را گرم میکردند بصورتش افتاده و قیافه اش را کاملاً نمودار ساخت، مشارالیه دست در جیب کرد کاغذهای مونت بارد را بیرون آورد، او بدقت آنها را خوانده

دقیقین کرده بود که عملیات مونت بارد کاملاً صحیح است. ناگهان سر بر
اگردانید و گوشها را تیز کرد ضربات خفیفی به در نواخته میشد تالون کاغذ
ها را در جیب گذارده دستش بسرعت بطرف رولوری که در جیب نهاده
بود رفت... فلاک از سالن عبور کرده در را با هستگی باز کرد تالون از
دیدن رخسار تازه وارد دست خود را از روی رولور برداشت، ساندر را
اسیلوستر باطاق داخل شده روی صندلی نشست و با سردی گفت: يك
سیگار بمن بده.

تالون قوطی سیگار را جلو آورد مشارالیه سیگاری برداشته در حالیکه
باو نگاه میگرد آنرا روشن نمود و گفت: امروز صبح دکتر تمپل باتفاق رینت
ورزا لیند به چامونیکس آمدند و قبل از رفتن به کلبه تمپل قهوه را در مهمانخانه
صرف کرده تالون سوتی زده گفت: گرنت توران دید؟ ساندر با خشکی جواب
داد البته نگذاشتم مرا ببیند او نظری به تابلوی که اسامی مسافرین را روی آن
نوشته شده بود نمود ولی از کجا میتوانست حدس بزند که (کارلو تاها میلتن)
از اهالی فیلا دلفیا همان ساندار سیلوستر اسك.

تالون گفت: گرانت خطری ندارد من فکر می کردم سکستون بلاك هم
باینجا میآید ساندر را گفت:

از کجا میدانی، شاید هم بیاید.

تالون ابرو هارا درهم کشیده گفت: در این دو هفته که ما باینجا آمده ایم
اثری از او نیست، ای کاش میتوانستم اطمینان حاصل کنم که او در کارهای خود
اشتباه کرده و راه دیگر درپیش گرفته است زیرا او تنها کسی است که برای ما
خطرناك میباشد این کار آگاه فرانسوی گرچه بطوریکه بنظر میآید احمق
نیست ولی وجود و عدمش برای من یکسان میباشد.؛ پس از آن سیگار را از
دهان برداشته خاکستر آنرا بدور انداخت و گفت: نمیدانم کینت گرانت
برای چامونیکس آمده است؟ ساندر را زمزمه کنان پاسخ داد: گمان
میکنم دکتر تمپل از آنها خواهش کرده است که در ازای مدتی که او مهمان
آنها بود باینجا بیایند. تالون گفت:

آیا بخاطر داری که گرانت جواهرات را بعنوان احتیاج مبرم پیول از

تو گرفت نمیدانی آنها را برای چه میخواست .
ساندرا سیلواستر خنده ای کرده گفت . مقصودت چیست ؟ ، ، تالون
پاسخداد . خیلی غریب است . آیا گرانت نیز بهمان منظوری که ما داریم به
اینجا آمده است .

ساندرا نفس زنان گفت . اواز کلاه خبردارد ؟

- نمیدانم !

بعد دست خود را روی شانه ساندرا گذارده گفت . فوراً بمهمانخانه
برگرد ! زیرا فعلا وجود تو در اینجا لازم نیست فردا باینجا بیا . . من امشب
بکلبه دکتر تمپل خواهم رفت ! ، ، ساندرا از جا برخاسته پالتو خود را دکمه
کرد و گفت .

- آیا این اقدام خطرناک نیست ! تالون تبسمی نموده جوابداد .

- عزیزم ، در اینجا همه چیز برای ما خطرناک است ولی باید
کوشش کرد .

- بسیار خوب .

ده دقیقه بعد (درت تالون) پالتو ضخیمی در بر کرده کلاه خود را
نزدیک چشم پائین کشید و در حالیکه سیگاری بر لب داشت بطرف چامونیکس
حرکت کرد .

فصل بیستم «کلبه دکتر تمپل»

دکتر تمپل در حالیکه چشمانش میدرخشید نظری به رزالیند که مشغول نگاه کردن به ماه بود نموده گفت: خوب عزیزم، اینجا بنظر تو چطور است رزالیند پاسخ داد: اینجا جای عجیبی است هیچگاه فکر نمی کردم جای باین زیبایی یافت میشود! واقعاً منظره قشنگی است!... قدری تأمل کرده بعد به صحبت ادامه داد: چقدر باید از شما ممنون باشیم که ما را بدینجا آوردید مسلماً در اینجا هیچگونه اتفاق ناگواری بروز نخواهد کرد. تمپل بآرامی جواب داد! البته همین طور است: تو و کنیت اکنون میفهمد که چرا من در این جا اقامت کرده ام واقعاً وقتی شخص این مناظر را که میبیند میل میکند برای همیشه در اینجا بماند.

در این موقع صدای پائی بگوش رسید و کنیت گرانر در حالیکه سیکاری بر لب داشت از دری که بیالکون باز میشد داخل گردید دکتر تمپل رو باو نموده گفت: راجع بکوه پیمائی فردا چه میگوئی؟ پس از آن اشاره بکوهی نموده اضافه کرد من این کوه را انتخاب کرده ام. خیلی بلند است و البته برای شخص تازه کار مشکل میباشد. کنیت گرانر فریاد زد. آه، من از کارهای آسان بدم میآید. همیشه کارهای خشن را دوست دارم! دکتر تمپل گفت درست است ولی کوه پیمائی هم مانند ورزشهای دیگر تمرین لازم دارد زیرا ممکنست برای انسان اتفاقی بیفتد.

رزالیند گفت. البته همین طور است؟، دکتر تمپل ادامه داد. سال گذشته سه نفر بوسیله طناب از کوه بالا میرفتند یکی از آنها لغزیده و دیگران را هم با خود برد و هر سه از ارتفاع هزار پا بیابین پرتاب شدند کنیت گفت. باین وصف من حاضر مآیا فردا حرکت میکنید تمپل جواب داد البته من یکی از

بهترین راهنمایان را برای فردا حاضر کرده‌ام مشارالیه یکنفر سوییسی بنام «باوئر» است بعدرو به رزالیند نموده گفت عزیزم با وجود «باوئر» شما میتوانید کاملاً از صحبت کنیت اطمینان داشته باشید در این موقع خدمتگزار وارد خانه شده بزبان فرانسه گفت . آقا یکنفر بنام پوپینوت میخواهد شما را ملاقات کند .

چند لحظه بعدویکتور پوپینوت در حالیکه کلاه سیاهش را در دست داشت در آستانه در هویدا شده تعظیم کوتاهی در مقابل رزالیند نمود و گفت خیلی خوشوقتم که شما را در چامونیکس ملاقات میکنم دیروز تشریف آورده اید و فوراً بخدمتتان شرفیاب شدم

قبل از مسافرت از انگلستان به چامونیکس پوپینوت بآنها معرفی شده و همه بانام اصلی و شغل او پی برده بودند . دکتر تمپل متبسمانه گفت چند لحظه قبل مادموازل گرانته میگفتند که خوشبختانه در این نقطه زیبا هیچگونه اتفاقی نمی افتد امیدوارم همینطور باشد و شما مشغول کار دیگری باشید پوپینوت در حالیکه کنیت گرانته را نگاه میکرد گفت بدبختانه ماهنوز بهمین کار مشغولیم البته اگر آقای بلاک را با خود آورده بودید تا بحال کار تمام شده بود .

چند لحظه بعد پوپینوت آنها را ترک کرده جاده پراز برفی را که بکنار تپه سرازیر میشد پیش گرفت دیگر آن تبسم در او دیده نمیشد و در چشمانش برق مخصوصی هویدا بود در میان جاده قدری توقف نموده بعقب نگاه کرد و در حالیکه تبسم مرموزی بر لبانش نقش بسته بود بجنگلی که در آنطرف جاده قرار داشت داخل گردیده بیحرکت ایستاد و همانطور جاده را که بکلبه منتهی میشد نگرست تا آنکه صدای پائی در میان برفها بگوشش رسید شخصی بسرعت از چند قدمی او عبور نموده راهی که در میان جنگل پیش میرفت اختیار کرد پوپینوت بآرامی او را دنبال نمود شخص مزبور پیش ازیک میل راه طی کرده بکنار تپه رسید همانطور باعجله در میان برفها پیش رفت تا بجاده دیگری برخورد نمود در انتهای این جاده کلبه محقری قرار داشت پوپینوت مشاهده کرد که شخص مزبور به آن نزدیک شده چند ضربه نواخت در باز گردید و مشارالیه بدرون رفت . پوپینوت با چند قدم جاده را طی کرده به کلبه رسید و یک چشم را بسوراخ جای کلید گذارده مشغول نگاه کردن شد .

دريك گوشه اطاق چند عصای اسگی و چند حلقه طناب بنظر میرسید
پوینوت نتوانست شخصی را که تعقیب کرده است ببیند ولی دومی را که در
لباس راهنمایان بود بخوبی مشاهده کرد پنجره کاملاً بسته بود و کار آگاه
نمیتوانست صحبت‌های آنان را بشنود بنابراین زانوها را بزمین گذارده آتقد
سرش را پائین آورد تا بینی اش روی برفها رسید و گوشش بیاین در نزدك
شد اکنون میتواند بخوبی صحبت‌های آنانرا بشنود هر دو بفرانسه حرف
میزدند - صدای یکی از آنها بگوشش خورد که میگفت فردا از راه دره جرات
عازم خواهیم شد همه را فهمیدی

- بلی ولی شاید بما ظنین شدند

- خیر هیچکس مظنون نخواهد شد چطور می توانند ظنین شوند پاره
شدن طناب اغلب اتفاق می افتد قضایا را باین اینطور بیان کرد که گران
بواسطه پاره شدن طناب از بالای کوه پرتاب میشود البته ما هم نمیتوانیم او
را كم كنیم و بمیان گودالی می افتد

- طناب طاب چطور؟

- این قسمت بعهدہ نیست و البته آتقد رها عقل داری که کاری بکنی که طناب

در موقع معین پاره شود!

ویکتور پوینوت از جا برخاسته برفهار از روی بینی خود پاك کرد و
دست در جیب نموده رولور خود کاری بیرون آورد بایك فشار در را باز کرده
داخل شد اطاق بوسیله يك چراغ نفتی روشن شده بود و در روشنائی آن وضعیت
اطاق کاملاً زیر نظر او بود پوینوت نگاهی بآنها نموده با صدائی که هیچگونه
شبهات بآهنگ او نداشت گفت . دكتر تمپل . من صحبت‌های ترا راجع به -
قتل گران شنیدم ولی این نقشه عملی نخواهد شد زیرا ترا بواسطه ارتكاب بقتل
..... صحبتش تمام ماند دكتر تمپل با صورت برافروخته بسرعت دست

در جیب کرده رولوری بیرون آورده پوینوت تیری رها کرد ولی تمپل زودتر
از آنچه بتصور آید بطرف دیگر جسته آتش کرد گلوله به سینه کار آگاه
اصابت نموده مشارالیه چند لحظه دست خود را روی میز گذاشته با چشمانی
که بتدریج بسته میشد تمپل را نگر بست آنگاه زانوهاش سست شد و بشدت
بزمین خورد در صورتیکه تیر رولور او فقط جیب تمپل را پاره کرده بود

فصل بیست و یکم سایہ

دکتر تمپل بآہنگی کہ سردی و خشونت آن ہویدا بود سؤال کرد ؟
مردہ است ؟

بارئر از کنار جسد برخاستہ از اطاق خارج شدہ چند لحظہ گوش
فرا داشت و چون جز صدای باد چیزی نشینید مراجعت کردہ در را بست و بدون
آنکہ پاستخی دہد ساکت ایستاد تمپل بایبصری فریادزد احمق چرا میترسی مردہ
است یا نہ ؟

باوئر سر را بعلامت منفی تکان دادہ زمزمہ کنان گفت . خیر آقا زندہ
است چشمان تمپل برقی زد و مشارالہ گفت . پس اورا باید کشت زندہ ماندن
او خطرناک است نمیدانم از کجا فہمید

تمپل رولور خود را از جیب بیرون آورد و قصد کرد عملیات خود را بہ
پایان رساند ولی باوئر باتشویش گفت : خیر : اینجا خیر . بعلاوہ احتیاج بہ
خالی کردن نیست او بزودی خواہد مرد پس از آن دوبارہ روی جسد خم شد
تمپل فریاد کرد احمق نمیشود اطمینان نمود

باوئر برخاست و زمزمہ کنان پاسخ داد تایک ساعت دیگر خواہد مرد
آقا زود بروید در اینجا صوت زود باطراف میرسید من اورا در اطاق دیگر
پنہان خواہم کرد و اگر کسی باینجا آمد میگویم در موقع امتحان يك تفنگ
نو اشتباہ اورا ہدف قرار دادم آقا مطمئن باشید کہ تایک ساعت دیگر زندہ
نخواہد ماند ہمین حالا اورا دفن میکنم تمپل قبول کردہ گفت . بسیار خوب باوئر
من میروم !

پس از آن رولور را در جیب نہادہ باعجلہ بطرف در رفت باوئر بازویش
را گرفتہ گفت . فردا راجع بہ فردا چہ میگوئید !

تمپل باسردی جوابداد فردامن وتو باتفاق گرانٹ کوه پیمائی خودرا آغاز خواهیم کرد و قضایا بهمان طریق که گفتم اتفاق خواهد افتاد بعد دررا باز کرده باعجله درمیان بر فها براه افتاد چند لحظه بعد ناگهان بخاطر آورد که گلوله به جیبش اصابت نموده پس جیب مزبور را کنده پنهان کرد و براه خود ادامه داد .

مسلمه پویننوت اورا تعقیب کرده بوده ولی چه مانعی دارد او تا یک ساعت دیگر خواهد مرد چند دقیقه بعد به کلبه رسیده از پله ها بالا رفت در این موقع کنیت گرانٹ اورا دیده پیش آمد و گفت .

— من مدتی بدنبال شما می گشتم کجا رفته بودند تمپل متبسمانه جواب داد مشغول قدم زدن بودم خواستم تراهم با خود ببرم ولی فکر کردم شاید میل بخواب داشته باشی کنیت گفت . اتفاقا چون خوابم نمیبرد آه جیتان راجه کرده اید ؟

تمپل بابی اعتنائی پاسخ داد چیزی نیست بشاخه درخت گیر کرد و پاره شد بگو ببینم آیا برای فردا مصمم هستی
— بلی کاملاً

کنیت قدری گرفته بنظر میرسید و مثل آن بود که در زحمت است بالاخره موقعیکه دکتر تمپل مشغول کشیدن سیگار شد گفت : گوش کنید می خواهم چیز مهمی بشما بگویم ! اکنون می فهمم که خیلی دیوانه بوده ام زیرا وظیفه من که قیم رزالیندهستم آن بود که این موضوع را به اداره آگاهی اطلاع دهم دکتر تمپل متعجبانه پرسید : چه می گویی کنیت ؟

کنیت زمزمه کنان پاسخ داد : شما خیلی بامن مهربان بوده اید و اکنون می خواهم این موضوع مهم را برایتان توضیح دهم در حقیقت من به سکستون بلاک دروغ گفتم زیرا راجع به مونت بارد اطلاعاتی دارم ! دکتر تمپل اورا بدقت می نگریست و کنیت با قیافه محزون و بی ادامه داد :

— روز قبل از قتل مونت بارد من نامه ای از او دریافت کردم ! ولی بهیچ وجه اورا نمی شناختم و خیلی تعجب نمودم وقتی که بلاک نام مقتول را کشف کرد دکتر تمپل فریاد زد . آه کنیت ، تو نامه ای از مونت دریافت نمودی و باداره پلیس اطلاع ندادی ؟ واقعاً مرتکب خبط بزرگی شده ای . خوب بگو ببینم

مضمون نامه چه بود ؟

مونت بارد چیزهای غریبی نوشته و با آنکه سوئیسی بود و انگلیسی درست نمیدانست معذامن توانستم حقیقت رادرك كنم . آبا بخاطر دارید که در رزالیند از خانواده های بسیار متمول روسیه محسوب میشد ؟ سری تکانداده جوابداد بلی خانواده «رمانوف»

کنیت گفت: درست است نمیدانستم شما هم اطلاع دارید خانواده رمانوف همیشه دو تابلورا که بوسیله ماهرترین نقاشان کشیده شده و تزار روسیه یکی از اجداد آنها داده بود بدقت نگاهداری میکردند این دو تابلو متعلق بصد هاسال قبل و علاوه بر آنکه ارزش زیادی بواسطه زیبایی داشته اطراف قاب آنها جواهرات بسیار قیمتی ، ضخیم نصب کرده بودند .. تمپل گفت : بلی این قسم را هم میدانم و بطوریکه شنیده ایم قابها را با سایر ااثیه پدر و مادر رزالیند در موقع فرار از روسیه . در آن کشور باقی گذاردند

- درست است ، ولی قابها را یکی از دایئهای رزالیند که اکنون فوت کرده است سپردند .. مونت بارد بدون آنکه دلیلی بیاورد نوشته بود مشارالیه اطمینان دارد که جواهرات در نقطه ای محفوظ است زیرا یکی از نوکرهای انگلیسی دای رزالیند بنام سلاتر آنها را برای سپردن برزالیند که آخرین نفر از اعقاب خانواده رمانوف است از روسیه برداشته و به طرف انگلستان حرکت کرده بود ...

کنیت چند لحظه ساکت ماند پس از آن نفس عمیقی کشیده ادامه داد. سلاتر را سه نفر که میدانسته اند جواهرات نزد اوست در موقع عبور از دره جرالت بقتل رسانده اند ولی جنایتکاران موفق بتقسیم کردن جواهرات نامبرده نشدند زیرا بطوریکه مونت بارد نوشته بود یکی از آنها میخواست است بیشتر از دیگران بردارد و بین او و دیگری نزاع در گرفته با جعبه حاوی جواهرات مزبور را اکنون در میان یخها محفوظند ، تمپل گفت : چرا این قضیه را از اداره آگاهی مکتوم داشتی .

- برای آنکه من مبلغ زیادی مقروض هستم و میخواستم آنها را برای خود بدست آورده بفروشم به رزالیند هیچ نگفتم بطوری که مونت بارد نوشته بود مشارالیه پس از حساب دقیقی اطمینان حاصل کرده که جواهرات

نامبرده و جسد جانی بواسطه حرکت برفها در این ماه بحضور خواهد رسید . . . برای بدست آوردن پول جواهرات را از ساندرا سیلوستر گرفته خواستم آنها را به روزنبرك بفروشم زیرا اگر شما ما را باینجا دعوت نکرده بودید خودمان نمیتوانستیم هزینه سفر را بپردازیم! پس از آن بایصبری مشغول قدم زدن شده اضافه کرد: بعد نیز چون دانستم مونت بارد بقتل رسیده راجع بنامه چیزی بیلک نگفتم زیرا میل داشتم داستان جواهرات مکتوم بماند

پس چرا حالا بمن میگوئی؟

برای اینکه اکنون میفهمم اینکار غلط است، من مقداری از جواهرات رزالیند را بفروش رسانده بودم رزالیند پس از آنکه اینقسمت دریافت بهیچ نگفت بنابراین منهم نباید باو خیانت نمایم؛ تمپل گفت: فعلاً هم بعقیده من اینقسمت را بکسی ابراز ممکن و پس از آنکه هر دو آنها را یافتیم رزالیند را مطلع خواهیم ساخت: بعد بازوی کنیت را گرفته گفت: البته فراموش نکرده‌ای که فردا کوه پیمائی خواهیم نمود پس از آن نیز بقدر کافی وقت برای اخذ تصمیم موجود است.

کنیت گفت: من میخواستم امشب اینقسمت را بربزالیند اطلاع دهم. تمپل سری تکانداد و گفت: درست است ولی چون من مردی جهان دیده هستم نصیحتم را قبول کن و پس از بدست آوردن جواهرات او را مطلع ساز.

- بسیار خوب نخواهم گفت .. راستی فردا چه ساعتی حرکت میکنید

- قبل از سپیده دم .. خودم ترا بیدار خواهم کرد

هر دو از اطاق خارج شدند و دکترا تمپل چراغرا خاموش نمود

در اینموقع سایه‌ای به آرامی پس از آنکه مدت مدیدی بصحبت‌های آنان گوش داده بود از بالکن پائین رفت و جاده را درپیش گرفت .. ددت تالون از رفتن نکل به تمپل نتایج خوبی بدست آورده بود.

فصل بیست و دوم! در بالای کوه

- کنیت! برخیز!

کنیت گرانٹ بطرفی که دکتر تمپل اشاره مینمود نگاه کرد هوا روشن شده بود باوئرنیز در آنجا حضور داشت هر سه صحبانه را صرف نموده شروع پیشروی در روی برفها نمودند؛ وقتبکه باولین توده برف رسیدند هوا کاملاً روشن شده و خورشید طلوع کرده بود - کوهی که میخواستن از آن بالا روند کم کم نزدیک میشد ولی برای رسیدن به آن بایستی از آن دریای عظیم یخ که سلاتر را در دل خود مدفون داشت یعنی از دره جرالت عبور کنند کنیت از همان موقع که بتوده های بزرگ برف و یخ رسیدند احساس ناراحتی نمود زیرا برای او عبور از آنها اشکال داشت ولی فکر میکرد رفقایش در این قسمت مهارت داشته و او را کمک خواهند نمود زیرا یکی از راهنمایان مشهور و دیگری از کوه - پیمایان زبردست است این فکر او را آرام نمود و در موقع نصب طناب با کمال اطمینان و بین باوئرو تمپل مشغول حرکت شد؛ همان وقت بخاطر آورد که جان سلاتر نیز در همین نقطه بقتل رسیده و در میان یخها جان سپرده است این فکر دوباره او را ناراحت کرد و سبب شد که عصای خود را محکم در دست گیرد . سکوت عمیق و حشت زاری دره جرالت را گاهی صدای آرام عصای باوئر که راه را نشان میداد درهم شکست این سکوت خود موجب شد که گرانٹ بیش از پیش احساس ترس و هراس کند در این موقع از پیچ بزرگ و مخوفی عبور میکردند ناگهان کنیت خود را بعقب کشید ولی تمپل دست خود را روی شانه او گذارد باوئر روی خود را به آنها نموده در حالیکه با عصا پائین را نشان میداد فریاد زد. نگاه کنید!

درست در زیر پای آنها مردی افتاده و بنظر میامد بخواب عمیقی فرو

رفته است .

- داگون !

این اسم ناگهان بر زبان تمپل جاری شد و کنیت مشاهده کرد که مشار الیه بدقت جسد رامینگرد، از چشمانش برق مخوفی جستن کرد و قیافه اش چنان تغییر نمود که کنیت هیچگاه او را آنطور ندیده بود ، در صورتش علائم ترس شرات ، و وحشیگری نمایان شد ولی بزودی آثار ترس از بین رفت و تنها شراره خشم در آن باقی ماند ، باز هم باو ترفیاد کرد : نگاه کنید :... نگاه کنید !

درست در نزدیک جسد جعبه سبز رنگ و مربع شکلی دیده میشد گوئی دیروز آنرا با آنجا آورده بودند تمپل با صدای خشن و سهمناکی مثل این که وجود دیگران را فراموش کرده باشد گفت : جواهرات ! کنیت گرانیت با سرعت فریادی کشید و نفس زنان گفت . جواهرات ، جواهرات آنها را پیدا کردیم ! تمپل مثل آنکه چیزی نمیشنود با عجله خود را از طناب رها کرده بکمک

عصای اسکی با سرعت هر چه تمامتر شروع به پائین رفتن کرد از قیافه اش آثار شرات و وحشیگری شدیدی نمایان بود بطوریکه کنیت با وحشت روی خود را بعقب برگرداند دکتر تمپل کاملاً عوض شده و بهیچوجه بتمپل شباهت نداشت ، بالاخره به پائین رسیده زانوهارا بر زمین گذاارد و بکمک عصای خود جعبه را از بستر منجمد خویش جدا نموده با دست لرزانی آنرا باز کرد درخشندگی و فروغ جواهرات چشمانش را خیره نمود ولی کنیت بیش از یک لحظه آنها را ندید ، دکتر تمپل جعبه را بسته آنرا زیر پا کت خود پنهان کرد و گفت : پس عملیات « پیر » درست بوده است ، من کمی اشتباه کرده بودم ؟ خیال میکردم « داگون » و جعبه چند ماه دیگر پیدا خواهند شد آنها در پائین دره ؟ بیچاره « پیر » ؟

در این موقع کنیت احساس سوء ظن نموده فریاد کرد : آه پس تو می دانستی ، تو از این قسمت آگاه بودی ؟ ؟ بعد با آرامی نظری به جسد نموده دوباره تمپل را نگاه کرد و گفت . قاتل تمپل او را نگر بسته قهقهه مهبی سرداد و فریاد زد ؟

- آفرین بر تو ، کنیت !

پس از آن خنده دیگری نموده گفت ، سه سال منتظر چنین موقعی

بودم سه سال انتظار می کشیدم که جسد داگون ، کسی که در آن موقع بیش از من سهم بردارد . از را پیدا کنم تا با دست خود این جعبه را بمن تقدیم نماید ! مونت بارد ... مونت بارد نیز دست کم از داگون نبود ، او را هم کشتم ! او میخواست برای از بین بردن من وقایع را برای تو شرح دهد مونت بارد از من میترسید و در عین حال متنفر بود . برای همین بود که بانگلاستان آمدم من میخواستم او را قبل از آن که بتو برسد بقتل برسانم ؛ فردای نروز اطاقت را کاوش کردم و نامه او را پیدا نمودم ؛ پس تو هم از قضایا باخبر بودی و باید بقتل بررسی ؛ باز هم حرف خود را قطع کرده و بقیقه خندید .

کنیت باترس و وخت خود را بدیوار یخی می فشرد و یقین کرده بود که پایان کار او نیز فرا رسیده است . تمپل قدمی بطرف او برداشته بصحبت ادامه داد . افسوس آنشب موفق بانجام مقصود خود نشدم و روز نبرك بیچاره قربانی این کار شد کنیت عزیزم من راه بهتری برای از بین بردن تو در نظر گرفته و اکنون بدلائل زیادی تو نیز باید بدیگران ملحق شوی .

از چشمان تمپل آثار سبیمیت پیدا بود ، دره جرات برای این کار بهترین جا است مسلماً تا چند سال دیگر همانطور که از داگون و سلاتر نگاهداری کرد است جسد کنیت را در دل خود نگاه خواهد داشت گران با صدای لرزانی فریاد زد .

- آه خیر، رحم کنید .

- گران عزیزم . وحشت ندارد . اینجا کاملاً در امان خواهی بود ؛ کنیت بیچاره فریاد کرد . بلاك . بلاك ! کجا هستی ؟ کمک کن . رحم کن میخواهند مرا هم بکشند !

در همین موقع رولور خود کاری در دست باوئر مشاهده کرد . باوئر لوله رولور را بطرف تمپل چرخانده و شروع بصحبت کرد اما صدایش تغییر یافت و تبدیل به سکستون بلاك شده بود . مشارالیه گفت . حرکت میکن ؟ والا ترا مثل سگی خواهم کشت !

« فصل بیست و سوم دزد ظریف »

دکتر تمپل مثل آنکه در جای خود خشک شده باشد با چشمانی که از حقه خارج شده بود بلاک را مینگریست و نمیدانست این اتفاق را چگونه تعبیر کند او را نگاه کرد اندامش بلاک را نشان میداد ولی قیافه اش کاملاً تغییر یافته بود تمپل فریاد زد . بلاک !

سکستون بلاک سری تکان داده گفت . بلی . اشتباه نکرده ای . . پس از آن نظری به کنیت که او را نگاه میکرد افکنده با خشگی گفت . خیلی متأسفم از اینکه چند دقیقه شمارا در حالت ترس و وحشت باقی گذاردم ولی مجبور بودم زیرا میخواستم این مرد کار خود را تقریباً بآنها رسانده و بعلاوه بعملیات خود اقرار کند ، من حدس زده بودم که او قاتل است و برای اطمینان باین عمل اقدام نمودم . بعد در حالیکه تمپل را بدقت مینگریست اضافه کرد ، من میتوانستم ترا از عملی که در باره پوپینوت انجام دادی مانع شوم ولی می خواستم دلیلی برای اعمال تو بدست بیاورم و از تو راضی هستم که در مقابل دو نفر اقرار کردی .

تمپل دهان خود را باز کرد ولی فوراً آنرا بست . بلاک بصحبت ادامه داد خوشبختانه پوپینوت زنده است و بزودی شفا خواهد یافت اکنون تینکر بدقت از او نگاهداری میکند . سکستون بلاک خنده آرامی نمود .

– تمپل تو مثل موشی کا بدنبال پزیر بود بدام من افتادی ! من حدس زده بودم که تو روز نبرک را بعوض گرانت به قتل رسانده ای و وقتی که کنیت ورزالیند را باین جا دعوت کردی یقین نمودم که میخواهی عملیات خود را تمام کنی بنا بر این بعنوان راهنما پیش تو آمدم و تو نیز فریب مرا خوردی –

- کنیت گرانیت با صدای مرتعش و لرزانی گفت . شما مرا نجات دادید .

بلاك پاسخداد . خير . شما بهیچوجه در خطر نبودید .
کنیت در حال بدی بود چند لحظه بعد ناگهان سرش چرخي خورده بدیوار یخی اصابت نمود و تعادل خود را از دست داد .
بلاك به سرعت به طرف او رفت . گرانیت بیهوش شده و عنقریب به پائین می افتاد و سکستون بلاك مجبور بود برای نجات او چند لحظه چشم از دکتر تمپل بر دارد مشار الیه کنیت را در بغل گرفت در همان موقع تمپل فرصت را غنیمت شمرده شروع بفرار در میان یخها نمود و موقعی که بلاك ، کنیت را با احتیاط زیاد روی صخره ای گذارد از نظر ناپدید گردیده بود با وجود گودالهای فراوان و مهارتی که تمپل داشت میتوانست به آسانی فرار اختیار کند .



ویکتو پوپنیوت چند لحظه زخم خود را فراموش کرده سر را از روی بالش بلند نمود ، آنروز صبح گلوله بوسیله یکنفر جراح از سینه اش بیرون آمده و دردش اندکی تخفیف یافته بود مشار الیه با صدای ضعیفی گفت افسوس که دکتر تمپل موفق بفرار شد .

سکستون بلاك تینکر رزالیند و کنیت گرانیت اطراف او در اطاق پذیرائی تمپل نشسته بودند . کنیت گفت نه تنها خودش فرار کرد بلکه جواهرات رزالیند را نیز با خود برد دختر جوان با صورتی پریده رنگ زمزمه نمود . من هنوز نمیتوانم باور کنم که تمپل جانی است ! سکستون بلاك با هستگی گفت .

این واقعه ضربه سختی بر شما وارد آورد ... مسمأ اگر دیگری هم بجای شما بود این مطلب را باور نمیکرد ، او را خود را بخوبی بازی نمود بطوریکه من هم در وحله اول بوی ظنین نشدم .

تینکر پرسید : من هنوز نرسیده ام پس چطور موقعی که تمپل بامادر اطاق بود چراغ بوسیله دستی خاموش شد ؟
بلاك تبسمی نموده پاسخداد ، در حقیقت صاحب دستکش سیاهی در

بین نبود زیرا اگر بخاطر داشته باشید ما دستکش سیاه را بیش از دوجا ندیدیم : ابتدا در وسلی هاوس قبل از قتل مونت بارد و پس از آن در خیابان «بیکر» اشتباه ما در این بود که تصور می کردیم هردو دست یکی هستند من بعد فهمیدم که آنها متعلق بدو تن بوده اند در حقیقت تا این حدس را نزده بودم به حل این اسرار موفق نشدم زیرا از دیدن دستی که قبل از قتل مونت بارد چراغرا خاموش کرد در ما خیالات پوچی ایجاد می شد . اینك از آغاز شروع میکنم : این قسمت معلوم است که نامه های تهدید کننده ای که به وستلی هاوس میرسد از طرف تمپل بود و مشارالیه میخواست بدینوسیله اندیشه اهالی را بطرف یکنفر خارجی متوجه کرده و در قتل مونت بارد مورد سوء ظن واقع نشود زیرا به طوریکه میدانید اولین کسی که ما را بطرف چاقوئی که به پنجره اصابت کرد متوجه نمود خود تمپل بود و وقتی که مابسوی دریچه رفتیم مشاهده کردیم که کاغذی بوسیله چاقو به چهار چوب نصب شده است در صورتیکه مشارالیه قبلا آنرا با آنجا فرو برده بود و بعد تظاهر بشنیدن صدای آن کرد پس از قتل مونت بارد خوشبختی اودر این که توجه ما بطرف تالون جلب و بجای آنکه بفکر بیفتیم که قاتل در خانه است تالون را دنبال کردیم بعلاوه اونیز مرتکب مك غلط شد و آن این بود که دوباره بخانه مراجعت نموده بادست خود که اتفاقاً بوسیله دستکش سیاه پوشیده شده بود در را باز کرده چراغ را خاموش نمود و بیش از پیش ما را بفکر انداخت که قاتل از خارج آمده است دلیل مراجعت تالون آن بود که وی چون از خارج کاغذ را با چاقو به پنجره نصب شده بود دیده مشاهده کرد که ما آنرا بدرون اطلاق بردیم تصور نمود که این قسمت نامرود مونت بارد مربوط است بنا براین خواست از مضمون آن مطلع شود پس باطابق آمد ولی کاغذ را با آنکه روی میز بود نیافت و خارج شد راجع به مونت بارد نیز همانطور که تینکر عقیده داشت مشارالیه در پشت پنجره پنهان شده بود تمپل بخود جرأت داده او را بقتل رساند در حالیکه اطمینان داشت ما قتل او را به صاحب دستکش سیاه که در آنشب تالون بود نسبت میدهم ؟

پوپینوت گفت . واقعاً عجب شخص محیلی بود
 بلاك باخشکی جوابداد ! بلی اویش از اینها زیرك است .

پس از آن اضافه کرد : البته میدانید که پس از انجام این جنایت موضوع ملاقات بامنت باردار نیز داستانی بود که تمپل از خود ساخته بود آنشب وقتی که کنیت بلندن رفت دکتر تمپل او را تعقیب کرد چون فهمیده بود که کنیت بوسیله نامه مونت بارد از قضایا مطلع شده است میخواست او را بقتل رساند ولی از این اقدام منصرف شده چون حدس میزد من بخیا بان بیکر میروم بآنجا رفت و همانطور که میدانید قصد کرد مرا نیز از بین بردارد شب بعد نیز کنیت را دنبال کرده به باشگاه کرایستال رفت و در اطاق روزنبرك پنهان شد ولی اشتهاً صاحب باشگاه را کشت و زودتر از کنیت خود را به وستلی هاوس رسانید .

در این موقع صدائی از بالکون شنیده شد و حضار سرشان را بعقب برگرداندند تیکر فریاد کوچکی کشید ، یکی از پنجره ها باز شده شخصی که کلاه خود را تا نزدیک ابرو پائین آورده و رولوری در دست داشت در پشت آن دیده میشد - تینکر از جا جسته فریاد زد : تالون !

تالون گفت : بلی ، من هستم ، لابد انتظار داشتید مرا ببینید . خواهش میکنم آرام باشید . من فقط برای ملاقات مادمازل گرانت آمدم .

رزالیند از جا برخاست و تالون ادامه داد ، آه ، رزالیند شما هستید ؟ هنوز شما را ندیده ام ولی چندین دفعه صحبتها را که راجع بشما میشد شنیدم برای مثال دیشب راذکر میکنم که در پشت این پنجره میگفتند بواسطه بی پولی در زحمت هستید . البته مرا می بخشید . ! اینها بشما تعلق دارد . پس از آن دست آزاد خود را بجیب فرو برده جسم بزرگ و فون العاده درخشانی بیرون آورد و گفت . بفرمائید این یکی از جواهرات شما .

بعد آن را بدر اطاق انداخت و در حالیکه باز دست در جیب کرده ، چند عدد دیگر بیرون میآورد بصحبت ادامه داد : اینهم چند تای دیگر . ! بعد قدری صبر کرده گفت : مادمازل رزالیند ، من میخواستم همه را بر دارم ولی چون از وضعیت شما باخبر شدم تغییر عقیده داده و فقط یکی دو تای آنرا برداشتم و فعلاً بیش از بیست هزار پوند بشما ضرد نخورده و هشتاد هزار پوند در جیب دارید

آنوقت رو بسکستون بلاک که پیش آمد نموده گفت: آقای بلاک حرکت نکنید! من میل ندارم بشما آسیب برسانم! البته میخواهید بدانید که چگونه این جواهرات را بدست آوردم، خیلی ساده بود! امروز صبح با دوربین مشغول تماشای دره بودم و تمپل را در موقعی که از دست شما فرار کرد دیدم... راستی هدیه‌ای نیز برای شما آورده‌ام، آنرا در بیرون کلبه پیدا خواهید نمود، به امید دیدار!

چند لحظه از نظر ناپدید شد... پوپینوت فریاد زد: او را دستگیر کنید! او را بگیرید!... پاسبانان فرانسه نیز بشما کمک خواهند کرد! بلاک از اطاق بیرون جسته از بالکون پائین نگاه کرد و شخصی را دید که در میان برفها افتاده ابتدا تصور نمود تالون است ولی بعد متوجه شد که مشارالیه طناب پیچ شده است. بنا براین باعجله پائین آمد، دکتر تمپل در حالیکه دستمالی بدهانش فرو رفته بود در گوشه‌ای افتاده و کارتی روی سینه‌اش قرار داشت بلاک آنرا برداشته در روشنائی چراغ که از اطاق بخارج تابیده بود چنین خواند «امیدوارم این هدیه ناقابل را بیاد بود چند روز اقامت در چامونیکس از بنده قبول فرمائید - درت تالون»

در این موقع کنیت و تینگر به بالکون رسیدند، پوپینوت نیز بآرامی پیش می‌آمد. ناگهان اتومبیلی بسرعت از جلو بلاک عبور کرد و مشارالیه توانست ابتدا هیکل مضحك فلاک و بعد قیافه زیبای ساند را سیلستر را درون آن مشاهده کند - گرانت فریاد زد: آه، فرار کرد؟

«تینگر گفت: بیست هزار پوند را نیز باخود برد... آه، من از کارهای او خوشم می‌آید! بعد تمپل را انگریسته روبه پوپینوت کرد و گفت او دزدی ظریف است.

- گمان میکنم خودش بیش از اینها خرج کرده باشد! اینطور نیست آقای پوپینوت؟

ویکتور پوپینوت تبسمی نموده بآرامی گفت: بلی همینطو است.

از انتشارات

بنگاه مطبوعاتی جامی

بها ۴۰ ریال